بسم الله الرحمن الرحيم

سیری در معارف اسلامی

توحید، لطیف‌ترین حقیقت هستی

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

تهران- حسینیه همدانی‌ها- دهه اول جمادی‌الثانی- ۱۳۹۸ه.ش

توحید، لطیف‌ترین حقیقت هستی
(سیری در معارف اسلامی)

www.erfan.ir

مؤلف: استاد حسین انصاریان .....
پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان .....
ویرایش: و.فهیمی .....
صفحه‌آرا: م.جانباز و ابوالفضل کریمی.....
ناظر فنی: سیّد محمدجواد آصف آگاه.....
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم – خیابان شهیدفاطمی(دورشهر)-کوچه ۱۹ – پلاک۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷٤۰٤۲۷ همراه: ۰۹۱۹٦٥۲۲۰۲٤

فهرست مطالب

جلسه اول: داستان سراسر نور پاکان عالم ۱۳

سفارش آیات و روایات بر تدارک قیامتی آباد ۱۵

گذشته، حال و آیندهٔ اولیای خدا در قرآن ۱۶

تواضع اولیاءالله در برابر خواسته‌های پروردگار ۱۶

مناجات خداوند با اولیاءالله ۱۷

صدیقهٔ کبری علیها السلام، قهرمان قهرمانان خاکساری ۱۸

پر بودن ظرف باور اولیای الهی از خداوند ۱۹

رنجش اهل‌بیت علیهم السلام از بگومگو در امور دنیوی ۱۹

دنیای اولیای الهی، سرشار از بشارت‌های پروردگار ۲۰

حکایتی شنیدنی از سرانجام پاکان عالم ۲۰

چهار خواستهٔ صدیقهٔ کبری علیها السلام از خداوند ۲۲

کلام آخر؛ اوج مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شهادت زهرا علیها السلام ۲۲

جلسه دوم: طلوع توحید با آیه‌ای شگفت‌انگیز از قرآن ۲۵

خسارت انسان در تجاوز از واقعیات قرآن ۲۷

داستان حق و کل موجودات در قرآن ۲۸

موجی از توحید در آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ انعام ۲۸

لغت شگفت‌آور «بدیع» در قرآن ۲۸

شکل دیگری از حیات با دلدادگی به خداوند ۲۹
حقیقت معنایی «بدیع» ۳۰
انسان، مربوب و مملوک ۳۱
خداوند، نظام‌دهندهٔ کل هستی ۳۲
کلام آخر؛ که‌ای خفته خوش به بسترِ خون دیده باز کن ۳۳

جلسه سوم: قرآن، درمان‌کنندهٔ شرک ۳۵

خداوند، تنها کلیددار و مدبر عالم هستی ۳۷
شریک برای خداوند، دروغی بزرگ ۳۷
دلبری بت کاغذی در روزگار ما و خطرات آن ۳۸
جهان هستی، ابزار خداوند، نه قدرتی مانند او ۳۸
هدف آیات قرآن، درمان بیماری شرک مردم ۳۹
ارادهٔ حق بر حیات موجودات زنده ۴۲
کلام آخر؛ مصائب سیدالشهدا علیه‌السلام از زبان امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۴۴

جلسه چهارم: معرفت به پروردگار، برترین و سودمندترین علم‌ها ۴۷

کسب معرفت صحیح از طریق آیات و روایات ۴۹
عباد مخلَص در قرآن ۴۹
الله، محور سخنان یوسف علیه‌السلام در زندان ۵۰
نیت در عمل، مهم‌ترین رکن ۵۰
خداوند، آگاه به عمق قلب بندگان ۵۱
حکایتی شنیدنی از خلوص در نیت و عمل ۵۲
قدرت خداوند بر تغییر بدی‌ها به خوبی ۵۳
علاج ریا به روشی ساده ۵۴
کلید بهشت و جهنم در دست خداوند ۵۵
خداوند، تنها محور بندگی ۵۶

خداوند، کلیددار دنیا و آخرت در عالم هستی..... ۵۶
دعای جوشن کبیر، بیانگر صفات حق..... ۵۷
کلام آخر؛ ابی‌عبدالله علیه السلام، تسلیم امر پروردگار..... ۵۸
دعای پایانی..... ۵۹

جلسه پنجم: شرک به پروردگار، ظلمی عظیم..... ۶۱

زدودن شرک، نخستین اقدام انبیای الهی..... ۶۳
فریب و دروغ سردمداران مادی امت‌ها..... ۶۳
درآمد اضافی سردمداران از وجود بت‌ها..... ۶۳
داستان فدک و دروغ‌های شاخ‌دار حکومت سقیفه..... ۶۴
غنیمت دانستن فدک..... ۶۵
ارث نبردن نزدیکان انبیا از آنها..... ۶۵
پاسخ کوبندهٔ زهرا علیها السلام در رد دروغ‌های شاخ‌دار..... ۶۶
دلار، بت روزگار کنونی کرهٔ زمین..... ۶۷
حرف قرآن و انبیا دربارهٔ حقیقت بت‌ها..... ۶۷
خطر گناه شرک در زندگی انسان..... ۶۷
سفارش قرآن به دقت مردم در جریانات خلقت..... ۶۸
خداوند، شکافندهٔ دانه‌های نباتی و خوراکی..... ۶۸
پروردگار، پدیدآورندهٔ روشنایی از دل تاریکی شب..... ۶۹
شکایت نابجای مردم از خداوند در پیشامدهای رزقی..... ۷۰
فهم عمقی مردم از دو شعار توحیدی..... ۷۱
الف) لا اله الا الله..... ۷۱
اثبات خالق با دقت در آفرینش ناخن انگشتان..... ۷۱
تدبیر پروردگار در تعیین ساعات روز و شب..... ۷۱
قرار دادن شب برای آرامش انسان..... ۷۲
ب) لا حول ولا قوة الا بالله..... ۷۲

کلام آخر؛ آمد به مقتل، شمر سیه‌دل ۷۳

جلسه ششم: حقیقت شرک در کلام امام حسین علیه‌السلام ۷۵

خطر سنگین دلدادگی به دشمنان خدا ۷۷
شمشیر کوفیان علیه امام حسین علیه‌السلام ۷۷
حقیقت شرک در کلام امام حسین علیه‌السلام ۷۸
گناهان سنگین، سرانجام اطاعت از شیاطین ۷۹
نذورات مردم، منبع درآمدی برای سران شرک ۸۰
جهنم، تنها سود اطاعت‌کنندگان از شیاطین ۸۰
حکایتی شنیدنی ۸۱
تفاوت رفتاری سران شرک با اولیای الهی ۸۱
عاقبت بدخواستن برای دیگران ۸۲
گشوده شدن راه جهنم با یک لقمهٔ حرام ۸۴
آوارگی و دربه‌دری، عاقبت اطاعت از سردمدار کفر ۸۵
راهکار قرآن برای علاج شرک در اطاعت ۸۵
اتوبان شرک و کفر سقیفه ۸۶
کلام آخر؛ گوشه‌ای از فرهنگ زیبای اهل‌بیت علیهم‌السلام ۸۷

جلسه هفتم: قلب سلیم، ناجی انسان در روز قیامت ۸۹

بازار قیامت در قرآن ۹۱
خداوند، تنها مالک روز قیامت ۹۱
انسان، مالک اعمال خود در روز قیامت ۹۲
زندگی خاص و دور از مادیات عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام ۹۲
طرح جالب اولیای خدا در امور مادی ۹۳
قلب سلیم، تنها ناجی انسان در روز قیامت ۹۴
حقیقت معنایی قلب سلیم ۹۴

شرط خدایی‌شدن همهٔ اعضا و جوارح انسان..... ۹۵
راهکار قرآن برای درمان شرک..... ۹۶
حکایتی شنیدنی..... ۹۶
پاسخ به یک شبهه..... ۹۸
نیاز انسان‌ها به یکدیگر در کارها..... ۹۹
توصیهٔ قرآن کریم به توسل بر اهل‌بیت علیهم‌السلام..... ۹۹
عبادات خالصانه، شفیع انسان در روز قیامت..... ۱۰۰
کلام آخر؛ صبر زینب علیهاالسلام در مصائب کربلا..... ۱۰۱

جلسه هشتم: انبیای الهی، معرف وحدانیت خداوند..... ۱۰۳

درمان شرک، نخستین کار انبیای الهی..... ۱۰۵
طهارت همه‌جانبه، شرط فهم عمقی آیات قرآن..... ۱۰۵
بحث علمای بزرگ درخصوص معانی متعدد یک کلمه..... ۱۰۶
داشتن دلیل، شرط قبولی مطلب در حوزه و منبر..... ۱۰۷
حقیقت معنایی الفاظ متعدد از منظر آیت‌الله حکیم..... ۱۰۸
حکایتی شنیدنی از آیت‌الله حکیم..... ۱۰۸
فروتنی و تواضع، نکتهٔ نهفته در حکایت آیت‌الله حکیم..... ۱۱۰
جهانی از معانی در یک آیهٔ قرآن..... ۱۱۲
خداوند، تنها خالق جهان هستی و موجودات عالم..... ۱۱۳
خلقت انسان، با اراده و نقشهٔ پروردگار..... ۱۱۳
حبس نبودن خداوند در قوانین حاکم بر عالم..... ۱۱۴
انبیا، معرّف توحید الهی..... ۱۱۵
کلام آخر؛ زادهٔ لیلا مرا محزون مکن!..... ۱۱۶

جلسه نهم: درمان بیماری شرک، نخستین رسالت انبیا..... ۱۱۹

سردمداران شرک و فریب مردم در پرستش بت‌ها..... ۱۲۱

ظلم عظیم سردمداران شرک به مردم..... ۱۲۲
نتیجهٔ اعتقاد به توحید..... ۱۲۲
روش انبیا در دعوت مشرکین به حق..... ۱۲۲
خطاب قرآن به همهٔ انسان‌ها..... ۱۲۳
آسیه و پیوند ناگسستنی او با پروردگار..... ۱۲۳
تهدیدهای دلهره‌آور فرعون و پایداری آسیه..... ۱۲۴
درخواست آسیه از خداوند در هنگام مرگ..... ۱۲۴
نیازمندی همه‌جانبهٔ بندگان به خداوند..... ۱۲۵
تهی‌دستی انسان در برابر قدرت پروردگار..... ۱۲۵
قلدران تاریخ، همواره در حال تهدید ملت‌ها..... ۱۲۶
دست نیاز بندگان به‌سوی حضرت حق..... ۱۲۷
بافت وجودی انسان در اطاعت از فرامین الهی..... ۱۲۷
سخنان ابی‌عبدالله علیه‌السلام در گودال قتلگاه با پروردگار..... ۱۲۸
اعتقاد به توحید در قلب و جان ابراهیم علیه‌السلام..... ۱۲۸
راهنمایی بندگان به راه نیکو..... ۱۲۹
روزی‌رسانی خداوند به بندگان..... ۱۲۹
شفای بیماری در دستان خداوند..... ۱۲۹
رفاقت حاج‌میرزا حبیب‌الله گلپایگانی با خداوند..... ۱۳۰
امیدواری ابراهیم علیه‌السلام به آمرزش پروردگار در روز محشر..... ۱۳۱
کلام آخر؛ درددل حضرت زینب علیهاالسلام با برادر در گودال..... ۱۳۱

جلسه دهم: توحید، لطیف‌ترین حقیقت عالم..... ۱۳۳

عامل فساد، زاییدهٔ بت درونی انسان..... ۱۳۵
اهل خدا، تحت مراقب خداوند..... ۱۳۶
خط پنهانی شرک در وجود انسان..... ۱۳۶
شمار اندک اهل توحید پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله..... ۱۳۶

فهرست مطالب

وجود امیرالمؤمنین علیه السلام، غرق در توحید ۱۳۷
محال بودن صدور خیر از مشرکین ۱۳۸
کاسه‌ای زیر نیم‌کاسهٔ خیر رسانی مشرکین ۱۳۸
حکایتی شنیدنی از اهالی توحید ۱۳۹
آثار توحید ۱۴۰
باریک‌بینی و دقت زیاد اهل توحید در امور زندگی ۱۴۰
لطافت روحی اهل توحید ۱۴۱
ترس از روز قیامت و حسابرسی ۱۴۲
حقیقت کلمهٔ «لا اله الا الله» ۱۴۲
کلام آخر؛ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، مهمان‌دار و پناه شیعیان ۱۴۳
اشک‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در تولد قمربنی‌هاشم علیه السلام ۱۴۴

جلسه اول

داستان سراسر نور

پاکان عالم

سفارش آیات و روایات بر تدارک قیامتی آباد

صدیقهٔ کبری﵄ تا وقتی در قید حیات بودند، با همهٔ وجود عمل‌کنندهٔ به قرآن و روش پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام بودند. ایشان با سن کم، دستشان از ایمان و اخلاق و عمل پر بود. در رابطهٔ با برزخ و آخرتشان، چهار خواسته از پروردگار مهربان عالم داشتند و جالب این است که این چهارتا خواسته را تکرار می‌کردند؛ یعنی هر روز از پروردگار عالم می‌خواستند که این چهارتا خواسته تحقق پیدا کند. مسئله‌ای که خیلی مهم است، خیلی هم به آن در قرآن و هم روایات سفارش شده که کاری کنید تا خیالتان و درونتان در دنیا از وضع خودتان مطمئن باشد و در آخرت، برای بعد از مرگتان هم آرامش داشته و مطمئن باشید.

با یک تعبیر ساده‌تر، سعی شما این باشد که البته در حد خودتان، در دنیا نه به خدا و نه به خلق خدا بدهکار باشید و هم اینکه برزخ و قیامت سالم و آبادی برای خود تدارک ببینید؛ نه دنیایتان را خراب کنید و نه آخرت خودتان را خراب کنید. امیرالمؤمنین﵇ می‌فرمایند: اگر کسی در آخرت دچار جریمه شود، دیگر آزاد نمی‌شود؛ دچار بیماری از عذاب الهی شود، دیگر درمان نمی‌شود. ممکن است این‌گونه زندگی کرد که انسان آرامش کاملی در دنیا نسبت به وضع خودش داشته و دغدغه نداشته باشد؟! یعنی بگوید من اگر از دنیا رفتم، گیر و اسیر هستم!

گذشته، حال و آیندهٔ اولیای خدا در قرآن

بله می‌شود و سخت هم نیست چنین زندگی‌ای را ایجاد کردن؛ این گروهی که خدا در قرآن اسم برده و خیلی هم محبوب پروردگارند، تعبیر خداوند از آنها «**اولیاءالله**» است که به زبان فارسی، عاشقان خدا می‌شود. اینها یک گذشته، یک حال (یعنی اکنون) و یک آینده‌ای داشتند که خدا هر سه زمان را در دو آیه بیان کرده است؛ یعنی چقدر آدم‌های بیدار، فهمیده، باانصاف و متواضعی بودند. متواضع نه اینکه به هر کسی می‌رسیدند، دولا و راست می‌شدند! از موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام در اصول کافی نقل شده که می‌فرمایند: از جمله نصیحت‌هایی که لقمان به همان تک‌پسرش کرده، این بوده است: «**تواضع للحق**» در برابر هرچه حق است، آدم خاکسار و فروتنی باش. چیزی که حق است، تکبر نکن، پس نزن، شلوغ نکن، داد نکش و دست تجاوز دراز نکن. وقتی حق است، فروتن باش! چه‌کار بکن؟ ببین حق برای چه کسی است، زمینهٔ دسترسی طرف را به حق آماده کن. یک مورد «**تواضع للحق**» هم این است که در برابر خواسته‌های پروردگار مهربان عالم، آدم فروتن و نرمی باش؛ نه با خدا چون‌وچرا بکن و نه با خلق خدا.

تواضع اولیاءالله در برابر خواسته‌های پروردگار

من چند روز پیش روایتی دیدم؛ البته اینجا (تهران) هم روایت را ندیدم و در منطقه‌ای از اصفهان دیدم که چند شبی منبر داشتم. این روایت خیلی برایم عجیب بود! من وقتی گاهی روایت‌ها را می‌بینم، غصه می‌خورم و می‌گویم ای کاش، زودتر دیده بودم؛ اقلاً به‌اندازه‌ای که بتوانم یا می‌توانستم، عمل می‌کردم و عمل بکنم. روایت این بود: روزی مسیح به پروردگار عالم گفت (حالا عربی‌اش را به زبان تهرانی خودمان ترجمه می‌کنم): خدایا! اگر رفیق صمیمی داری، نشان من بده تا من به زیارتش بروم؛ یک رفیق صاف، پاک و دوست‌داشتنی. خطاب رسید: چنین رفیقی دارم، این هم آدرسش؛ برو و او را ببین. روایت ساده‌ای نیست! یک پیغمبر اولوالعزم از پروردگار خواسته که رفیق ویژه‌ات را به من نشان بده. خیلی مهم است! آدم باید در

بعضی از روایت‌ها خیلی دقت کند که چه کسی از چه کسی چه‌چیزی خواسته است! یک پیغمبر اولوالعزم از وجود مقدس حق، چنین خواسته‌ای را داشته است.

مناجات خداوند با اولیاءالله

به آدرسی رفت که خداوند داده بود، یک‌جا رسید و دید خانمی است که کور است، دو دستش هم عیب و مشکل دارد، دو پایش هم عیب دارد و نمی‌تواند بدن این زن را بکشد؛ اما خدا را شکر می‌کند. مسیح به این زن سلام کرد و خانم هم در جوابش گفت: «**علیک السلام یا روح الله**». گفت: تو که کور هستی، از کجا فهمیدی من چه کسی هستم؟! چقدر غصه دارد که یک زن در دو هزار سال پیش (ما دوهزار و نوزده سال با میلاد فاصله داریم)، در چه جایگاهی از کرامت، انسانیت، اخلاق و ایمان است. از کجا فهمیدی که من هستم؟! ارتباط چقدر قوی بوده است! زن گفت: آن‌کسی که آدرس مرا به تو داد، به من گفت چه کسی به دیدنت می‌آید. آیا به آن خانم وحی می‌شد؟ نه، مگر به مادر موسی وحی شده بود؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه خطبه‌ای دارد که خیلی خطبهٔ نابی است. حضرت این آیهٔ سورهٔ نور را به در آن خطبه بحث کشیده‌اند: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾.[1] وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه را توضیح می‌دهند، یک جمله در این خطبه دارند و می‌فرمایند: خدا با اینهایی که در این آیه معرفی‌شان کرده، از درون مناجات می‌کند؛ نه اینکه اینها با خدا مناجات می‌کنند، بلکه عکسش است و خدا با اینها مناجات می‌کند.

گفت: آن‌کسی که آدرس مرا به تو داد، او به من گفت که تو به دیدن من می‌آیی. مسیح گفت: خانم، در چه حالی هستی؟ گفت: در بهترین حال هستم. زن فهمید که مسیح احوال بدنش را نمی‌پرسد! حرف‌های انبیا خیلی پایین نیست و خیلی بالاست. مسیح گفت: در چه حالی هستی؟ گفت: مسیح! زبانی ذاکر، دلی شاکر و بدنی صابر دارم؛ می‌خواهی چگونه باشم؟ من که همه‌چیز دارم!

۱. نور: ۳۷.

صدیقهٔ کبری علیها السلام، قهرمان قهرمانان خاکساری

آیات دو یا سه آیه است که گذشتهٔ اینها را بیان می‌کند و می‌گوید: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.[1] این حرف‌هایی که می‌شنوید، قهرمانِ قهرمانان تمام این مسائل، صدیقهٔ کبری علیها السلام است و تا لحظهٔ آخر عمرش، آن‌کسی بود که این سه آیه می‌گوید، آن‌کسی بود که این خانم برای مسیح گفت. زندگی‌اش معلوم و روشن است و اصلاً کسی در آن موقعیت نبود که این‌گونه نسبت به امام زمانش خاکساری داشته باشد. کسی در آن موقعیت نبود و صدیقهٔ کبری علیها السلام موقعیت تکی داشت. حالا خاکساری‌اش را ببینید؛ واقعاً قلب آدم می‌خواهد از سنگینی مسئله از جا کنده شود!

آن دو نفر داخل کوچه به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: شنیده‌ایم همسرتان خیلی مریض است، می‌شود به دیدنش بیاییم؟! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: باید اجازه بگیرم؛ یعنی من نمی‌توانم بی‌اجازهٔ زهرا، به شما بگویم بیایید و ایشان باید اجازه بدهد. شما بگو علی جان، شما امام مطلق بر عالم هستید، اجازهٔ ایشان را نمی‌خواست؛ نمی‌دانند که این حرف را می‌زنند! اگر زهرا علیها السلام را بفهمند، می‌بینند که باید اجازه می‌گرفت. به خانه آمد و مسئله را خدمت ایشان بیان کرد که این دو نفر می‌خواهند به دیدن شما بیایند. خبر دارید که این دو نفر چه کارهایی کرده‌اند؟! زهرای مرضیه علیها السلام دو کلمه به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند؛ حالِ خانم‌ها را که می‌دانید؟! گاهی خانمی با خواهرش بیست سال قهر است، می‌گویی خانم چرا قهر هستی؟ برای اینکه رفتم دخترش را برای پسرم بگیرم، گفت به یک‌نفر دیگر قول داده‌ام. این قهر ندارد که بیست سال قهر هستید! خانم، جمعه پدرم ناهار دعوت کرده است؛ نه پدرت یک‌بار درست جواب سلام من را نداد، نمی‌آیم؛ دنبالهٔ این حرف‌ها، اصلاً پذیرش را ببینید؛ یعنی ما این پهلوانی را داریم که حال زهرا علیها السلام را بپذیریم؟ حضرت گفتند: خانم، این دو نفر به من گفته‌اند که می‌خواهند به دیدن شما بیایند؛ ایشان دو کلمه جواب دادند. اصلاً گذشتهٔ این دو

۱. یونس: ۶۲.

را لحاظ نکردند و گفتند: علی جان، «**البیت بیتک**» خانه که مال شماست، شما باید اجازه بدهی؛ اما اینکه از من می‌پرسی اجازه می‌دهی آنها بیایند، «**و انا امتک**» من کنیزت هستم و مقابل شما رأیی ندارم. این چه تواضع، فروتنی و خاکساری است!

پر بودن ظرف باور اولیای الهی از خداوند

خدا می‌گوید که اولیای من قبلاً (چون فعلش ماضی است): ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾،[1] حالا این هستند: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾[2] که فعل ماضی است. قبلاً کلاس باور کردن همهٔ حقایق را طی کرده‌اند و الآن مرد و زن پُری هستند. از چه‌چیزی پر هستند؟ از باور نسبت به پروردگار پر هستند.

گر بشکافند سراپای من جز تو نبینند در اعضای من

خودشان را از خدا پر کرده‌اند و محال است کسی از دست اینها در امور دنیایی دل‌گیر بشود.

رنجش اهل‌بیت علیهم‌السلام از بگومگو در امور دنیوی

روزی مفضل بن عمر پیش امام صادق علیه‌السلام آمد. این خیلی حرف عجیبی است! امام صادق یک دسته پول حسابی از آن پول‌های قدیمی (نقره، طلا، درهم و دینار) داخل کیسه گذاشتند و به مفضل دادند. مفضل گفت: آقا، این را چه‌کار کنم؟ فرمودند: این پول مال من است، پیش تو باشد؛ اگر در کوچه، خیابان یا خانه، شیعیان ما را دیدی که برای پول وارد بگومگو می‌شوند، تو این پول را خرج کن تا آنها با هم بگومگو نکنند و به آنها بده. حضرت دوست نداشتند ما در امور مادی بگومگو کنیم! حالا چرا امام صادق علیه‌السلام پول دادند؟ برای اینکه همیشه، یعنی اکثراً یک طرف لجبازی می‌کند و می‌گوید مال من است؛ در حالی که مال او نیست. امام صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر دیدی یکی می‌گوید مال من است، به اندازه‌ای که می‌گوید مال من است، از پول من به او بده تا در شیعیان من دعوا ادامه پیدا نکند. این مسئله ما را آزار می‌دهد.

۱. یونس: ۶۲.
۲. یونس: ۶۳.

اینها هیچ‌کس را آزار نمی‌دهند، بلکه آزار می‌کشند. اینها رنج می‌کشند، اما به کسی رنج نمی‌دهند و حالشان هم این است: ﴿وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾،[1] در حال تقوا هستند؛ یعنی هر گناهی که پیش می‌آید، به گناه می‌گویند ما نمی‌توانیم با تو آشتی بکنیم.

دنیای اولیای الهی، سرشار از بشارت‌های پروردگار

خدا در آیهٔ بعد می‌گوید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾،[2] دنیای اینها فقط پر از مژده‌های من است. از بس که اینها آدم‌های خوبی هستند، در دنیا در معرض بشارت من هستند. بشارت‌های خدا هم همین آیات قرآن است؛ پیروز می‌شوی، مشکل حل می‌شود، گره باز می‌شود. اینها برای دنیایتان است و در آخرتشان هم همین‌طور. «لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ»، من از رأی خودم نسبت به اینها برنمی‌گردم و چه در دنیا، چه در آخرت با آنها هستم. زندگی را باید این‌طوری تنظیم کرد که ناامنیِ باطنی نسبت به خودم در دنیا نداشته باشم. ممکن است غصهٔ دیگران را بخورم، بله باید غصهٔ دیگران را خورد، اما اقلاً غصهٔ خودم را نخورم که چه‌کار کنم! چه کسانی را اذیت کرده‌ام، آبروی چه کسانی را برده‌ام، مال چه کسانی را برده‌ام، حق چه کسانی را پایمال کرده‌ام. به‌گونه‌ای زندگی کنم که دچار چنین غصه‌هایی نباشم و وقتی هم وارد عالم برزخ شدم، خیلی راحت باشم.

حکایتی شنیدنی از سرانجام پاکان عالم

اگر این وقت‌ها توفیقی پیدا کردید که به مشهد بروید، از آن ایوان مسجد گوهرشاد که پنج شش‌تا پله دارد، پایین می‌روید؛ به طرف حرم بروید. از آن ایوان که پایین آمدید، تا دم در حرم که رفتید (الآن علامتش را برداشته‌اند)، طرف راست درِ ورودی و طرف چپ، دوتا قبر است: یکی قبر آقا شیخ علی‌اکبر نهاوندی است که مرد بزرگی بود، یک قبر هم برای آقا

۱. یونس: ۶۳.
۲. یونس: ۶۴.

شیخ مرتضی آشتیانی است که شخصیت کم‌نظیری بوده است. این دو تا دو طرف در دفن هستند. من خانوادهٔ آشتیانی‌ها را به‌خوبی می‌شناسم، تاریخ آنها را هم خوب خوانده‌ام؛ مردان خیلی بزرگی داشته‌اند. وقتی آقا شیخ مرتضی را دفن می‌کنند، برمی‌گردند. شب می‌شود، کنار این مسئله هم شاید پنجاه تا روایت بیشتر داشته باشیم که مرگ مؤمن چگونه است و چه کسانی در وقت مردنش به استقبال مؤمن می‌آیند. یکی از چهره‌های خالص ناب خانواده، حاج شیخ را شب خواب می‌بیند. می‌دانید که قرآن، فی‌الجمله خواب را قبول دارد، ولی بالجمله قبول ندارد؛ یعنی نمی‌گوید کل خواب‌ها باطل است و نمی‌گوید هم کل خواب‌ها درست است. بعضی از خواب‌ها واقعاً درست است. من خودم پنج شش خواب درست دارم و تا حالا نشده یک جا بنویسم که بماند؛ خواب‌های عجیب و غریب و درست!

گفت: حاج شیخ، وارد برزخ شدی، چه شد؟ گفت: هیچ‌چیزی نشد. وقتی در ذهنم بود که آن دو فرشتهٔ سؤال‌کننده باید بیایند و از من سؤال کنند؛ قبل از اینکه آنها وارد شوند، پیغمبر اکرمﷺ را با ائمه‌علیهم‌السلام روبه‌روی خودم دیدم. وقتی آن دو فرشته آمدند، پیغمبرﷺ به آن اصل کاری (آن دومی زیر نظر اوست) فرمودند: این شخص هشتاد سال زحمت علم و یاد دادن، عبادت، نوشتن و خدمت را کشیده و خسته است، هرچه سؤال دارید، از من بکنید و به او کاری نداشته باشید. به من بگویید «**من ربک**»، من جای او من جواب می‌دهم.

این داستان پاکان و درستکاران عالم و داستان آنهایی است که به‌دنبال انبیا و ائمهٔ طاهرین‌علیهم‌السلام، دنیایشان را بدون بدهکاری به خدا و خلق خدا گذرانده‌اند و داستان ورودشان به عالم برزخ که برزخ آنها سراسر نور است. این آیه را هم از برزخ اینها گوش بدهید: ﴿**يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ* بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ**﴾،[1] ای کاش اینهایی که در دنیا مانده‌اند و نمی‌دانند که وضع من با ورودم به برزخ چه شد؛ اینها می‌فهمیدند! اولین کاری که خدا با من در ورود به برزخ کرد، این بود که همهٔ لغزش‌هایم را بخشید. اینها که حالا گناه کبیره نداشتند، معصوم نبودند. «**وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ**» و من را در گروه ارزش‌داران عالم قرار داد.

۱. یس: ۲۶-۲۷.

چهار خواستهٔ صدیقهٔ کبری علیها السلام از خداوند

به سراغ چهار خواستهٔ صدیقهٔ کبری علیها السلام بروم؛ حضرت می‌گویند: خدایا زمانی که جان مرا گرفتی و من را از دنیا به آن‌طرف انتقال دادی، «**فاجعل روحی فی الارواح الرابحه**» روح من را در آن ارواحی قرار بده که اتصالشان با تو قطع نیست و تا وقتی قیامت برپا شود، دائماً از وجود مقدس تو فیض می‌گیرند. «**و نفسی فی الانفس الصالحه**» آن وجود نفسانی من را در نفوس صالحان قرار بده، «**و جسدی فی الاجساد المطهره**» بدن مرا در آن بدن‌هایی قرار بده که یک‌ذره آلودگی ندارند؛ عمری حلال خورده‌اند، خوب عمل کرده‌اند و خوب هم از دنیا رفتند. «**و عملی فی الاعمال المتقبله**» خدایا این نه سالی که من مکلف بودم و اعمالم را انجام داده‌ام، این اعمال مرا بعد از مرگم در آن اعمالی قرار بده که قبول می‌کنی. یک دنیای آباد، یک آخرت آباد؛ یک دنیای پاک، یک آخرت پاک؛ یک دنیای باآرامش، یک آخرت با آرامش.

کلام آخر؛ اوج مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شهادت زهرا علیها السلام

برای ما که قابل‌درک نیست، نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم هم که ایشان در وقت دفن بدن چه حالی داشتند! فقط در کتاب‌های ما نوشته است که امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قدرت عظیم روحی‌شان، دیدند واقعاً توان دفن کردن این بدن را ندارند. بلند شدند و کنار قبر دو رکعت نماز خواندند؛ بعد روی زمین زانو زده و گفتند: خدایا! برای دفن این بدن به من کمک بده. وارد قبر شدند. چه کسانی کمک کردند و بدن را به دستش دادند؟ چهارتا بچه بود، کسی نبود! هفت هشت ده‌تا آدم بسیار خوب دور او بودند که آنها هم نامحرم بودند و نمی‌شد بیایند. بچه‌ها با همدیگر آرام‌آرام این بدن را کنار قبر کشیدند و حضرت بدن را سرازیر قبر کردند. حالا باید صورت زهرا علیها السلام را روی خاک بگذارد! لحد را چید و خاک ریخت، بعد به بچه‌ها گفت به داخل خانه بروند. حالا مظلومیت را گوش بدهید! گفت: دختر پیغمبر، می‌خواهم کنار قبرت بمانم، اما طاقت ندارم؛ می‌خواهم به خانه بروم، جواب این چهارتا بچه را چه بدهم؟!

علی جان، تا آن شب برایت اتفاق افتاده بوده که سرگردان بشوی؟ سرگردان بود که چه‌کار کند؛ کنار قبر بماند یا پیش بچه‌ها برود! امام صادق‌علیه‌السلام می‌فرمایند: نه کنار قبر ماند و نه پیش بچه‌ها رفت؛ در آن تاریکی شب آمد و خودش را روی قبر پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله انداخت و گفت: بلند شو، ببین من اینجا غریب شدم.

اینجا تو سرگردان شدی، کربلا هم ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام یک سرگردانی پیدا کرد؛ وقتی شش‌ماهه را به طرف خیمه می‌برد، گاهی می‌دید شش ماهه تکانی می‌خورد و نفسی می‌زند، برمی‌گشت؛ دوباره جلو می‌رفت، باز بچه یک نفس می‌زد، باز برمی‌گشت. امام نمی‌دانست چه‌کار بکند! در میدان بماند یا به خیمه‌ها برود. بالاخره وقتی مطمئن شد که بچه دیگر نفس ندارد، آمد و یک قبر کَند؛ اما هنوز بچه را دفن نکرده بود که دید صدای رباب می‌آید و می‌گوید: اجازه بده یک‌بار دیگر بچه‌ام را ببینم...

جلسه دوم

طلوع توحید با آیه‌ای شگفت‌انگیز

از قرآن

خسارت انسان در تجاوز از واقعیات قرآن

قرآن مجید چند مسئلهٔ بسیار مهم را در رابطهٔ با پروردگار در آیهٔ صدودوم سورهٔ انعام مطرح می‌کند که فهم این آیه قلب را چراغدان توحید می‌کند. البته نمی‌شود هر کدام از آیات قرآن را به‌تنهایی نگاه کرد و گاهی یک آیه با چند آیهٔ پیش از خودش در ارتباط است؛ مثل همین آیه آیهٔ ۱۰۲. خدا حقایقی را در آیات قبل بیان می‌کند و این آیه را نتیجهٔ آن حقایق معرفی می‌کند. گاهی هم آیه با آیات بعد از خودش مربوط است و مطلبی را در یک آیه بیان می‌کند که نتیجه‌گیری‌اش برای آیات بعد است. هر آیهٔ قرآن کریم را هم کلاً باید این‌گونه نگاه کرد که نگاه درستی هم است؛ چون گاهی تک آیه ممکن است فکر انسان را منحرف کند. خود قرآن هم می‌فرماید که اگر کسی متجاوز از واقعیات قرآن باشد، خسارت می‌بیند: ﴿وَ لاٰ یزِیدُ اَلظّٰالِمِینَ إِلاّٰ خَسٰاراً﴾.[1] «ظالم» در اینجا یعنی آن‌کسی که از حدود عبور می‌کند. «ظالم» در این آیه به‌معنی ستم بر مردم نیست و آن برای خودش آیات دیگری دارد؛ مثلاً ما در سورهٔ زمر یک آیه داریم که اغلب این آیه را تک‌وتنها نگاه می‌کنند، در حالی که تکمیل این آیه با آیات بعد از خودش است. آیهٔ شریفه این است: ﴿قُلْ یٰا عِبٰادِیَ اَلَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اَللّٰهِ إِنَّ اَللّٰهَ یغْفِرُ اَلذُّنُوبَ جَمِیعاً﴾،[2] اما چگونه؟ یعنی به همین راحتی، «یغْفِرُ

۱. إسراء: ۸۲.
۲. زمر: ۵۳.

اَلذُّنُوبَ جَمِیعاً» هر کس از راه برسد و به پروردگار بگوید من اندازهٔ کوه‌های عالم معصیت دارم، خدا هم بگوید کل آن را در یک چشم به‌هم‌زدن بخشیدم. شما همین امروز بعد از جلسه، همین آیه را در سورهٔ مبارکهٔ زمر نگاه کنید و چهار پنج‌تا آیهٔ بعدش را هم نگاه کنید، کاملاً درمی‌یابید که آیات بعد با این آیه پیوند دارد؛ یعنی باید شش آیه را یکجا نگاه کرد و نمی‌شود یک آیه را دید و داوری کرد.

داستان حق و کل موجودات در قرآن

موجی از توحید در آیهٔ ۱۰۲ سورهٔ انعام

این آیهٔ صدودوم سورهٔ انعام که من انتخاب کردم برایتان آیه را توضیح بدهم، چه آیه‌ای هم هست! یعنی توحید اقیانوس‌وار در آیه موج می‌زند و اگر کسی دل بدهد، با همین یک آیه که نتیجهٔ چندتا آیهٔ قبلش است، واقعاً دل‌بسته و دل‌دادهٔ به خدا می‌شود و پیوندی ناگسستنی بین او و پروردگار عالم ایجاد می‌شود. البته آیه باید توضیح داده شود؛ مخصوصاً توضیح دقیقِ عرفانی، نه توضیح لفظی. عمق آیه را باید دید که داستان در این آیه از چه قرار است؟! داستان حق و کل موجودات، یعنی ماسوی‌الله از چه قرار است؟! به‌نظر می‌رسد آیه خیلی آیهٔ فوق‌العاده و خاصی باشد! من اول متن را برایتان قرائت می‌کنم که مجلس با آیهٔ شریفه نور بگیرد و بعد وارد بحثش می‌شوم؛ همان بحث عرفانیِ دقیق. عرفان یعنی شناخت، یعنی به عمق آیه برسیم که آیه چه می‌گوید! راجع‌به حق، راجع‌به کل آفرینش و ماسوی‌الله.

لغت شگفت‌آور «بدیع» در قرآن

قبل از این آیه، یعنی قبل از آیهٔ ۱۰۲، ما چند آیه را می‌بینیم که پروردگار مسائل بسیار مهمی را در آن آیات، اولاً از روبنای جهان می‌گوید و بعد از آن آیه که مسائلی از روبنای جهان بیان می‌کند، لغتی را به‌کار می‌گیرد که معنی این لغت فوق‌العاده شگفت‌آور است! آدم هزار سال هم می‌نشیند، نمی‌تواند مطلب را در خودش حل کند؛ ولی بیان فرموده و آن لغت این است: «**بدیع**»؛ «**ب، دال، ی، عین**». بعد از اینکه بخشی از روبنای جهان را

در آیهٔ قبل از این آیه می‌گوید، بعد می‌گوید: ﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلۡأَرۡضِ﴾.[1] حالا معنی بدیع را بگوید، اگر بعضی از اهل دل با فهم این‌گونه آیات سر به بیابان زدند یا تعدادی که من تاریخ آنها را می‌دانم، بی‌اختیار و بدون اینکه بدانند، خودشان را از بالای بلندی پرت کرده‌اند و از دنیا رفته‌اند! بدون اینکه بدانند چه‌کار می‌کنند؛ یعنی کاری کردند که در قیامت هم گیر ندارند! چون نمی‌دیدند و نمی‌دانستند. تمام رشتهٔ افکار پاره شد و اگر خیلی قدرت روحی داشتند، با فهم این واقعیات درجا از دنیا می‌رفتند.

شکل دیگری از حیات با دلدادگی به خداوند

حاجی سبزواری در جلسهٔ درس در سبزوار (من این را می‌دانستم، ولی نبیرهٔ دختری ایشان هم برای خود من گفت) داشت برای هشتاد نودتا طلبه در مدرسه درس می‌داد و درسش هم الهیات به **«معنی‌الاعم»** بود. حالا این اصطلاح که برای قم و مشهد و نجف است. همین‌طوری عنایت کنید. سرحال، با شوق و ذوق و سالم بود و در درس دادن هم قرار نداشت؛ یعنی گاهی که بالای مَدرَس درس می‌داد، از بس حرکت شوقی داشت، بی‌اختیار در وسطهای درس، یک‌دفعه آخر مجلس بود و طلبه‌ها مجبور بودند برگردند تا روی آنها به روی استاد باشد. یک‌دفعه به طلبه‌ها گفت: من این بحث را قطع می‌کنم و وارد الهیات به **«معنی‌الاخص»** می‌شوم؛ یعنی امروز فقط خدا را می‌گویم و هیچ‌چیز دیگری نمی‌گویم! شروع کرد به خدا گفتن؛ خدا گفتنی که او داشت، ما که تا حالا به آن نرسیده‌ایم و هرچه منبر رفته‌ایم، لفظ و ترجمه بوده، عمق نبوده است. نبیره‌اش از قول پدر مادرش می‌گفت: در آن خدا گفتنش، کتاب را بست، دو سه نالهٔ شدید زد و از دنیا رفت.

وقتی آدم دل‌دادهٔ او بشود، زندگی به شکل دیگری می‌شود و آدم دنیا را طور دیگری می‌بیند، مردم را طور دیگری می‌بیند و حاضر نیست برای هیچ چیز با کسی دعوا کند، فریاد بزند، از کوره در برود و گذشت عجیبی پیدا می‌کند. گذشت می‌آید، نه اینکه فکر

۱. بقره: ۱۱۷.

کنید حالا این گذشت در همه‌جا کاربردی می‌شود! در احوالات مجتهدِ فقیه، صاحب رساله، ملاآقای دربندی دارد که ده روز عاشورا در حرم ابی‌عبدالله علیه السلام با یک پیراهن، بدون عبا و عمامه، هشت صبح (همه هم می‌دانستند و کسی جای ایشان را نمی‌گرفت) می‌آمد و کنار ضریح تا نزدیک اذان ظهر می‌نشست. مردم می‌گفتند اشکش بند نمی‌آمد و از دلدادگی و عاشقی خسته نمی‌شد. آخر سر هم که می‌خواست اذان شروع بشود، شبکه‌های ضریح را با دو دستش می‌گرفت، بعد از چهار ساعت زیارت و گریه، با گریه می‌گفت: من یک درخواست بیشتر از تو ندارم و درخواستم این است که در روز قیامت از شمر نگذری. آدم در عالم توحید چنین گذشتی پیدا می‌کند؛ نه اینکه حالا انجام بگیرد. گذشت هست، حالا انجام نمی‌گیرد؛ ولی این گذشت را پیدا می‌کند و حال معنوی عجیبی پیدا می‌کند! زیر و بم امور مادی اصلاً برای او مهم نیست و وضع دیگری دارد.

حقیقت معنایی «بدیع»

حالا به سراغ ترجمه کردن لغت بدیع برویم که فشار عجیبی روی فکر می‌آورد و آخرش هم آدم به جایی نمی‌رسد. بدیع یعنی چه؟ «**بَدِيعُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ**» ؛ الآن ما در این خانهٔ خدا نشسته‌ایم و چیزهایی را می‌بینیم. هرچه در اینجا به‌کار رفته، مسبوق به سابقه است؛ یعنی کاشی‌ها خاک در معدن بوده، آجرها خاک در کوره‌پزخانه بوده، آهن‌ها در معدن بوده، گچ در معدن بوده، سنگ در معدن بوده و نمی‌شود چیزی در کلِ این ساختمان پیدا کرد که مسبوق به سابقه نباشد؛ یعنی بگوییم که هیچ عنصر و ماده‌ای نداشته و بدون عنصر و ماده به وجود آمده است. ما می‌گوییم نه و این را قبول نمی‌کنیم؛ تمام اشیای ساختمان مسبوق به چیزی بوده، خودش هم مسبوق به نقشه است و همین‌طوری ساخته نشده است. مهندس یا معمار روی کاغذ آورده‌اند، بالا و پایین، پس و پیش کرده‌اند تا پذیرفته‌اند این نقشه بشود.

اما راجع‌به خلقت؛ اگر شما پنج کتاب دربارهٔ آفرینش جهان را قبل از آیهٔ صدودوم سورهٔ انعام می‌دیدید، آیه خیلی بهتر معنی می‌شد. حالا دورنمای آفرینش، هفت آسمان و هر

آسمانی میلیاردها کهکشان، هر کهکشانی میلیاردها ستاره، خورشید، منظومه، حجم و گنجایش و وزن آسمان‌ها، آیه می‌گوید: وقتی پروردگار می‌خواست عالم را به‌وجود بیاورد، هیچ مصالحی کنار دستش نبود، هیچ نقشه‌ای هم کنارش نبود، هیچ ابزاری هم مثل خط‌کش و مسائل دیگر هندسی کنارش نبود! وقتی می‌خواست آسمان‌ها و زمین را به‌وجود بیاورد، با ارادهٔ خودش به‌وجود آورد و اراده‌اش هم ارادهٔ مادی نبود. اراده که مادی نمی‌شود، ما هم اراده داریم که مادی هم نیست. خدا فقط اراده کرد: ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾[1] فقط در علمش اراده کرد که آسمان‌ها و زمین شکل بگیرید، جهان به این شکل صورت گرفت؛ نه کنار دستش آجر و گچ و خاک بود، نه خط‌کش و چیزهای دیگر و نه نقشه بود. این معنی **«بدیع»** نوآوری است. بدیع یعنی نو، یعنی قبل از خودش هیچ‌چیز نداشته و نو به‌وجود آمده، مصالح کنار دستش نبوده است. آیهٔ قبل از این آیه که بدیع در آن است، مقداری روبنای جهان را گفته و بعد می‌گوید: «بَدِيعُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ» ، بعد وارد طلوع توحید در قلب بندگانش می‌شود؛ یعنی اگر قرآن غیر از این یک آیه را در مسائل اعتقادی الهی نداشت، برای اهلش بس بود.

انسان، مربوب و مملوک

آن مقدار روبنا را که می‌گوید، بعد «بَدِيعُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ» را می‌گوید و وارد آیهٔ صدودوم می‌شود: ﴿ذٰلِكُمُ اَللّٰهُ رَبُّكُمْ﴾[2] ای مردم، بخشی از روبنای جهان را دیدید و فهمیدید که این آفرینش را بی‌نقشه، بی‌مصالح و بی‌ابزار، نو به‌وجود آورده، «ذٰلِكُمُ اَللّٰهُ رَبُّكُمْ» این است الله؛ این است وجود مقدسی که مستجمع جمیع صفات کمال است. این معنی «الله» است. «رَبُّكُمْ» آن‌که مالک کل روبنای جهان و آسمان‌ها و زمین است، همان «رَبُّكُمْ» مالک شماست و شما مملوک هستید. هیچ کدام شما در این خلقت دخالتی نداشته‌اید و کار

۱. یس: ۸۲.
۲. أنعام: ۱۰۲.

من بوده، شما انسان‌ها هم یکی از کارهای من هستید؛ پس شما مربوب و مملوک هستید و کاره‌ای نیستید.

خداوند، نظام‌دهندهٔ کل هستی

این رب شما، «**خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ**» هرچه در این آفرینش است، نظام‌دهنده‌اش اوست. آیا می‌توانید چیزی را به قدرت دیگری نسبت بدهید؟ آن قدرت را پیدا نمی‌کنید، چون نیست که بگویید این کار کارِ این قدرت است. «**خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ**» یک نکته دارد؛ «**خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ**» یعنی مالک ذاتی در این عالم وجود ندارد، موجودات به خودشان تکیه ندارند و در به‌وجودآوردن خودشان و ادامهٔ زندگی‌شان هیچ‌کاره هستند. وقتی آن مسائل روبنایی، یعنی «**بَدیعُ السّماوات**» را به رخ می‌کشد و بعد در آیهٔ صدودو می‌گوید این «**الله**» است که رب شما و «**خالق کل شیء**» است، «**فَاعْبُدُوهُ**» پس فقط این یک نفر را بندگی کنید؛ چون هیچ چیز در این عالم کاره‌ای نیست و شما باید روی بندگی در مقابل او به خاک بگذارید. همه مملوک هستند، یک‌وقت گول نخورید! قدرت‌ها قدرت نیستند، خودشان را طوری ساخته‌اند که به مردم القا کنند ما قدرت هستیم، ولی هیچ قدرتی وجود ندارد. با همین جمله هم به ما یاد می‌دهد: «**لاحول و لا قوة الّا بالله**» اصلاً قدرتی وجود ندارد و اینها همه نمایش قدرت است. به قول حکمای الهی، ما یک بودی داریم، یک نَمودی داریم و یک نبودی داریم.

یک بود داریم که لغت بهترش، هستی است. یک نمود داریم که کل جهان است و نمایشی از هستی دارند، مستقل نیستند و مال خودشان نیستند. من که اینجا نشسته‌ام، شما که اینجا نشسته‌اید، یک نمایشی از هستی دارید؛ یعنی هستیِ مطلق را نمایش می‌دهید و خودتان هستیِ استقلالی ندارید. یک نبود هم دارید که عدم است و هیچ‌چیز نیست. این حرف خیلی زیبایی است: بود، نمود و نبود. شما نمود هستید، یعنی قبلاً نبودید، بعداً هم نیستید و الآن که هستید، هستیِ یکی دیگر را نمایش می‌دهید. نمایش می‌دهید که من نبودم، قدرت مطلقه‌ای من را به‌وجود آورد و حالا هم هیچ‌چیز دست خودم نیست که جلوی مرگم را بگیرم، باید بروم و من را می‌برند. بود، نمود و نبود.

«خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ فَاعْبُدُوهُ» بندهٔ او باشید، نه بندهٔ هوا، نه بندهٔ پول، نه بندهٔ قدرت و نه بندهٔ مقام؛ چون همهٔ آنها پوچ است و هیچ‌چیز نیست. «لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ فَاعْبُدُوهُ» معبودی به جز او در این عالم وجود ندارد، «وَهُوَ عَلیٰ کلِّ شَیءٍ وَکِیلٌ» تدبیرکنندهٔ کل شیء فقط وجود مقدس اوست. دوتا «کلِّ شَیءٍ» در آیه است: یکی «خٰالِقُ کلِّ شَیءٍ» و یکی «وَ هُوَ عَلیٰ کلِّ شَیءٍ وَکِیلٌ»؛ یعنی عالم هیچ‌کاره است و من وکیل همهٔ هستی هستم. من کار می‌کنم، من مسائل را به جریان می‌اندازم، من مانع می‌شوم، من راه را باز می‌کنم. این متن آیه بود، حالا ببینیم از دل این آیه چه واقعیات عرفانی اصیل اهل‌بیتی درمی‌آید.

کلام آخر؛ که‌ای خفته خوش به بسترِ خون دیده باز کن

«اللّٰهُمَّ وَأَسْأَلُکَ سُؤَالَ مَنِ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ ، وَأَنْزَلَ بِکَ عِنْدَ الشَّدائِدِ حَاجَتَهُ ، وَعَظُمَ فِیما عِنْدَکَ رَغْبَتُهُ . اللّٰهُمَّ عَظُمَ سُلْطَانُکَ ، وَعَلَا مَکَانُکَ ، وَخَفِیَ مَکْرُکَ ، وَظَهَرَ أَمْرُکَ ، وَغَلَبَ قَهْرُکَ ، وَجَرَتْ قُدْرَتُکَ ، وَلَا یُمْکِنُ الْفِرارُ مِنْ حُکُومَتِکَ؛

اللّٰهُمَّ لَاأَجِدُ لِذُنُوبِی غَافِراً ، وَلَا لِقَبائِحِی سَاتِراً ، وَلَا لِشَیْءٍ مِنْ عَمَلِیَ الْقَبِیحِ بِالْحَسَنِ مُبَدِّلاً غَیْرَکَ ، لَاإِلٰهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ ، ظَلَمْتُ نَفْسِی».

زینب چو دید پیکری اندر میان خاک — از دل کشید ناله به صد آه سوزناک
که‌ای خفته خوش به بسترِ خون دیده بازکن — احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
طفلان خود به ورطهٔ بحر بلا نگر — دستی به دستگیری ایشان دراز کن
سیرم ز زندگانی دنیا یکی مرا — لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن
ای وارث سریر امامت ز جای خیز — بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن
برخیز صبح شام شد ای میر کاروان — ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن
یا دست ما بگیر و از این ورطهٔ بلا — بار دیگر روانه به‌سوی حجاز کن

حسین من، من از مدینه با تو و عباس و اکبر آمدم؛ حالا بلند شو و ببین هم‌سفران من، شمر و یزید و عمرسعد هستند. ای کاش کنار بدنت می‌مردم!

خدایا! به حق ابی‌عبدالله علیه السلام، کل گذشتگان ما را از شهید و غیرشهید و عالم و غیرعالم، هر کس از گذشتگان ما در نظر ماست، تا زمان آدم، آنهایی که دخیل در تربیت ما بودند، همه را غریق رحمت بفرما.

بیماران ما را شفا عنایت کن، مشکل مشکل‌داران را به لطفت حل کن، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را در این شب جمعه دعاگوی ما، زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده.

دنیا و آخرت ما را از محمد و آل‌محمد جدا نکن.

جلسه سوم

قرآن، درمان‌کنندهٔ شرک

خداوند، تنها کلیددار و مدبر عالم هستی

شریک برای خداوند، دروغی بزرگ

کلام در آیهٔ صدودوم سورهٔ مبارکهٔ انعام است؛ حدود چند آیه قبل از این آیه، خداوند مسائلی را دربارهٔ خلقت در چند بخش –عالم بالا، عالم پایین، آسمان‌ها، زمین و گیاهان– بیان می‌کند؛ برای اینکه دل بیمار از شرک را درمان کند و به بندگانش تفهیم کند که کلیددار، مدبّر و کارگزار کل عالم هستی و جزئیات عالم هستی، یک‌نفر است. چرا در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾،[1] برای اینکه اگر کسی غیر او را کاره و صاحب اثر در نظام عالم بداند، یک دروغ بسیار بزرگ و بی‌نمونه است. چرا؟ چون چیزی را که وجود ندارد، این آدم لباس وجود به آن پوشانده است؛ یعنی چیزی که نیست و «**لا شریک له**» است، معتقد شده که هست. دروغ به این بزرگی ظلم عظیم است. این یک‌طرف داستان است و چیزی که نیست، یعنی شریکی که برای خدا در هیچ جهتی وجود ندارد، می‌گوید هست و معتقد هم شده که هست. حالا تعدادی بت بی‌جان را می‌گوید در این عالم هستی مؤثر است؛ آن‌هم بت‌هایی که بت‌پرستان به دست خودشان ساخته‌اند. ممکن است شما بپرسید مگر می‌شود آدم عاقل و باسواد چیزی را با دست خودش بسازد و بگوید این هم کارگردان زندگی و صاحب اثر است؛ چه منفی و چه مثبت. جوابش خیلی روشن است!

۱. لقمان: ۱۳.

دلبری بت کاغذی در روزگار ما و خطرات آن

غرب بیش از دویست سال است که یک بت کاغذی را به دست خودش ساخته، رنگ و لعاب هم به آن داده و کاری کرده که تمام امور اقتصادی، سیاسی و اخلاقی جهان به این بت گره خورده است. با همین بت هم هرچه را می‌خواهد، بالا و پایین می‌کند و هرچه سود می‌خواهد ببرد، هرچه ضرر هم دلش بخواهد، به ملت‌ها بزند. اسمش هم دلار است. زمانی اسم بت، لات، عزی و هبل بود؛ اما مردم امروز جهان زیر بار مجسمه‌های دست‌ساز انسان نمی‌روند که بشود به آنها بقبولاند این بت مؤثر در باران است یا این بت مؤثر در یک بهار خوبی است. مردم این را قبول نمی‌کنند، ولی با بُت دلار: ﴿يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ﴾،[1] هم کشاورزی ملت‌ها را نابود می‌کنند؛ یعنی در کشورها پول و دلار می‌دهند، دولتی را سر کار می‌آورند و به او می‌گویند برنامه‌های ما را اجرا کن. یکی اینکه روشی را بر مملکت حاکم کن تا کشاورزی آنها نابود شود و آن ملت خریدار اجناس کشاورزی ما بشوند. این بت روزگار ماست. حالا در هر عصری هر بتی که به آن معتقد می‌شدند این کارگردان ماست، این شریک و کارگردان عالم است، این دروغ بزرگی از ظلم بود.

اما مسئلهٔ خطرناک دوم در شرک، این است: خدا، حالا خدایی که کلیسا، کنیسه یا بودایی‌ها (اسمش نیرواناست و چند میلیارد پیرو دارد) می‌گوید؛ به اینها معتقدند، تنها به این خاطر که خدای اصلی به تنهایی قدرت کارگردانی در این عالم ندارد و خدای عاجز، ناتوان و ضعیفی است. فکر کنید خود این تهمت چه گناه سنگینی است که علم بی‌نهایت، قدرت بی‌نهایت، عزت بی‌نهایت و ربوبیت بی‌نهایت را حدود بزنند، از بی‌نهایت بودن حذفش کنند و بگویند به تنهایی کاری از دستش برنمی‌آید.

جهان هستی، ابزار خداوند، نه قدرتی مانند او

این آیهٔ صد و دوم بعد از چند آیه قبل از خودش، نمونه‌ای از قدرت شگفت‌آور پروردگار را در صحنهٔ هستی بیان می‌کند. بعد، اول آیهٔ صدودوم می‌فرماید: «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ» همه‌کارهٔ

۱. بقره: ۲۰۵.

در عالم هستی و همه‌کارهٔ شما «الله» است. پس بقیهٔ جهان که خیلی از کارهای ما با آنها انجام می‌گیرد، آنها چه‌کاره هستند؟

بقیهٔ جهان ابزار خدا هستند، نه اینکه قدرتی مانند خدا، نه اینکه معبود مانند خدا. بقیه را به عنوان ابزار ببین، نه به عنوان کارگردان مستقل! اگر به‌عنوان کارگردان مستقل ببینی، برای خدا شریک قائل شده‌ای؛ یعنی لباسِ بود به یک نبودی پوشانده‌ای و قدرت حضرت حق را هم محدود کرده‌ای. «ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ» معبود، کارگردان و کلیدداری به جز او نیست؛ به این اعتقاد پیدا کن، این توحید می‌شود.

هدف آیات قرآن، درمان بیماری شرک مردم

حالا چندتا از آیات قبل از این آیه را ملاحظه کنید؛ من می‌خوانم و ترجمه می‌کنم، ولی فرصت تفسیرش نیست. من اینها را خیلی مفصّل در تفسیر خودم (چهل جلد است) نوشته‌ام. در تمام آیات حرف خودش و کار خودش است: ﴿إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ﴾،[1] به طور یقین، تنها کسی که دانه و هسته‌های نباتی (دانه مثل عدس، ارزن، گندم، لوبیا و نخود؛ هسته مثل هستهٔ بادام، گردو و فندق) را می‌شکافد، کجا می‌شکافد؟ زیر خاک و در تاریکی؛ چه کسی غیر از او این کار را می‌کند؟ می‌شکافد، چه‌کار می‌کند؟ این کارش خیلی عجیب است! این مسئله دیگر برای همهٔ مردم جهان معلوم است که زمین نیروی جاذبهٔ سنگینی دارد و همه‌چیز را به‌طرف خودش می‌کشد. الآن کرهٔ زمین که در هر ۲۴ ساعت یک‌بار دور خودش می‌گردد، ما را دارد می‌گرداند؛ کلهٔ ما به‌طرف آسمان، پای ما هم روی زمین است و نچسبیده، چرا در فضا پرت نمی‌شویم؟ چرا وقتی می‌چرخد، آب‌های دریاها در حلق ما نمی‌ریزد؟ چرا وقتی می‌چرخد، اشیای آزاد در هوا رها نمی‌شود؟ چرا وقتی می‌چرخد، این ساختمان سی طبقهٔ به این سنگینی که سرش به طرف فضاست، تکه‌تکه نمی‌شود که در فضا بیفتد؟ چون جاذبه نمی‌گذارد و همه چیز را به‌طرف خودش می‌کشد.

۱. أنعام: ۹۵.

اما وقتی دانهٔ نباتی و هسته شکافته می‌شود، دوتا کار بعد از شکافته‌شدن انجام می‌گیرد: یکی اینکه ریشه از لابه‌لای این دانه و هسته درمی‌آید و به زمین فرو می‌رود که این طبیعی است؛ یکی دیگر اینکه، ساقه خاک را برخلاف جاذبه می‌شکافد و بالا می‌آید و اصلاً به جاذبه گوش نمی‌دهد! ساقه این‌قدر قدرت دارد که برخلاف کشش جاذبه به طرف پایین، خودش را به طرف آسمان می‌کشد. حالا گردوی نیم مثقالی را زیر زمین کرده‌اند، به یک درخت گردو تبدیل شده که صد ساله است و چندهزار شاخه دارد که آنها فرعی دارند، چند هزار برگ دارد و چند هزار به اصطلاح گردو دارد، قد آن هم پنجاه متر است. این گردو، برگ‌ها و شکوفه‌ها، آب و غذا می‌خواند؛ وجود مقدس او با ریشه چه‌کار کرده که آب و مواد لازم برای گردو (نه مواد برای سیب) را که به درد این برگ‌ها و این میوه می‌خورد، قدرت ریشه چقدر است که هم آب و هم مواد را پمپاژ می‌کند تا نوک گردو می‌رساند و به همه غذا می‌دهد.

بقیهٔ درخت‌ها، ساقه‌ها و ریشه‌ها هم همین است؛ یک‌دانه گندم که به قول قرآن مجید، «**حبه**» را در زمین فرو می‌کنند، یک ریشه پایین می‌دهد و یک ساقه بالا می‌دهد. یک دانه است، بیشتر نیست! شما در هر زمین کشاورزی که دقت کنید، هر ساقه‌ای برای یک‌دانه گندم است. چه درسی به این یک‌دانه داده که ریشه‌ات را پایین و ساقه‌ات را بالا بده، خودت را به صدتا دانهٔ گندم تبدیل کن. این داستان چیست؟ کار چه کسی است؟ کار کدام بت است؟ کار کدام قدرت است؟

آیات قرآن می‌خواهد بیماری شرک را درمان و معالجه کند که قلب انسان یکپارچه در دامن رحمت و قدرت او قرار بگیرد و گرگ‌ها و بت‌های عالم این قلب را ندزدند؛ اگر قلب را بدزدند، دیگر دوزخی شدن انسان قطعی است. این آیات برای این است که قلب سر جای خودش بماند، در دست قدرت و رحمت خدا باشد و سراغ غیرخدا به‌عنوان معبود و رب نرود. حالا این چند میلیارد جمعیت الآن کرهٔ زمین چرا مشرک هستند؟ چرا موحد این‌قدر کم است؟ علتش جدایی از این کتاب است. ما در مملکت خودمان هم خیلی مشرک داریم؛ اما

اگر کل مردان و زنان، همین یک صفحهٔ سورهٔ انعام را از آیات کتاب خدا بفهمند، بیماری شرکشان علاج می‌شود.

من از بچگی یادم است که وقتی خانم‌ها در خانه‌ها به‌عنوان سورهٔ انعام جلسه می‌گرفتند، نمی‌دانم از اول سوره تا کجای آن را می‌خواندند! جزوه هم از قدیم چاپ شده بود و اسمش سورهٔ انعام بود؛ اما آیا با خواندن سورهٔ انعام، کار دل به سامان می‌رسد؟ اگر آدم در این آیات تدبر نکند، کار دل به سامان نمی‌رسد. همه این را نوشته‌اند: شبی که فردای آن در نهروان جنگ شد، نیمهٔ شب امیرالمؤمنین علیه السلام به جایی می‌رفتند (فکر می‌کنم به‌دنبال محل خلوتی می‌گشتند تا آن عبادت و گریهٔ شبانه‌شان را انجام بدهند) و یک‌نفر هم با حضرت همراه بود. امام سه‌چهار قدم رفتند، دیدند این بندهٔ خدا نمی‌آید؛ روی خودشان را برگرداندند و فرمودند: چرا ایستاده‌ای؟ گفت: آقا صدای قرآن می‌آید، قرآن فرموده است: ﴿وَ إِذٰا قُرِئَ اَلْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا﴾،[1] صدای قرآن که بلند شد، گوش بدهید و سکوت کنید. امام فرمودند: نمی‌خواهد به این قرآن گوش بدهی، این آیه برای اینجا نیست، با من بیا.

فردا صبح نهروان شکست سختی خورد، امیرالمؤمنین علیه السلام به آن رفیق نصفه شبش فرمودند: با من بیا تا قدمی بین کشته‌ها بزنیم. کنار جنازه‌ای رسیدند که به دست لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده بود، حضرت به او فرمودند: آیه‌ای که دیشب نصفه شب شنیدی و ایستادی، چه آیه‌ای بود؟ گفت: آقا این آیه بود: ﴿وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ﴾،[2] آیا آن‌که بخشی از شب و در دو طرف روز را عبادت می‌کند، با کسی که اصلاً این کاره نیست، یکی است؟ حضرت نوک کفش خودشان را به این کشته چسباندند و فرمودند: این قاری دیشب است که امروز آمده بود علی را بکشد. این چه قرآن خواندنی است! باید در آیه‌آیهٔ قرآن دقت کرد. وقتی می‌خوانم: ﴿إِنَّ اَللّٰهَ فٰالِقُ اَلْحَبِّ وَ

۱. أعراف: ۲۰۴.
۲. طه: ۱۳۰.

﴿ٱلنَّوَىٰ﴾،[1] باید در خودم فکر کنم که وقتی او دانه و هسته را می‌شکافد، بعد چه می‌شود؟ این خیلی جای تدبر دارد! من این را در تفسیر سورهٔ انعام نوشته‌ام که حالا اگر خدا یک سال، مثلاً سال ۱۳۹۹ (یک ماه و نیم دیگر می‌آید) از اول سال تا آخر شهریور، اراده کند که هیچ دانه و هسته‌ای را نشکافد، آن‌وقت کل کشور ما در شهریور قبرستان می‌شود؛ یعنی خیلی از مرده‌ها هم رو می‌مانند و کسی نیست آنها را دفن کند.

ارادهٔ حق بر حیات موجودات زنده

ببینید ارادهٔ حق برای حیات ما و موجودات زنده چه می‌کند! خیلی کریم است و کاری هم به این ندارد که حالا در این مملکت یا در هندوستان یا اروپا یا آمریکا یا آفریقا بی‌دین و منکر خودش چقدر است! اصلاً کاری به این ندارد، آن دانه و هسته را می‌شکافد و خیلی جالب است که همه را در طول سال روزی می‌دهد، اینها هم روزی را می‌خورند و جان می‌گیرند، علیه خودش و بندگانش شمشیر می‌کشند؛ علیه خودش شمشیر می‌کشند و می‌گویند این عالَم خدا ندارد؛ علیه بندگانش شمشیر می‌کشند، می‌کُشند و غارت می‌کنند و می‌برند و بمباران می‌کنند؛ اما همین‌هایی که بمباران می‌کنند، اول سر سفرهٔ او می‌خورند و قدرت پیدا می‌کنند، بعد بمباران می‌کنند.

بخش دوم این آیه: «﴿يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ﴾»، این کار من است و اگر کار من نیست، کار چه کسی است؟ هشت میلیارد جمعیت را زنده از خاک مرده بیرون کشید؛ میلیاردها پرنده، چرنده و حیوانات جنگلی را که همه با نطفه به‌وجود آمده‌اند، نطفهٔ ماده‌ها و نرها قبلاً خاک بوده، چه کسی از مرده زنده بیرون می‌کشد؟! اصلاً چه کسی این کار را بلد است که شما ده‌تا کلیددار دیگر را کنار من بچینید و بگویید اینها کمک خدا هستند و اگر نبودند، زندگی ما نمی‌چرخید؟! چه کسی این کار را می‌کند؟! خیلی عجیب است! شما دوتا خشت قدیمی را یک خرده نم به آنها بدهید، بعد روی هم بگذارید و چند روز دیگر خشت بالایی

۱. أنعام: ۹۵.

را بردارید، چند جور حیوان داخلش لول می‌زند؟! کرم، عقرب، سوسک و مورچه از آن درآمده است.

«**یخْرِجُ اَلْحَی مِنَ اَلْمَیتِ وَ مُخْرِجُ اَلْمَیتِ مِنَ اَلْحَی**» از آدم زنده مُرده بیرون می‌آید؛ یعنی آدم زنده‌ای که چشم، گوش، دست، خون، قلب و ریه دارد، از کل این زنده‌ها یک مرتبه یک مُرده بیرون می‌کشم. آقای دکتر گوشی‌اش را پشت یا جلوی این مرد یا زن می‌گذارد و خوب می‌چرخاند، این که در رختخواب افتاده و همهٔ ابزار حیات را هم دارد، یک ابزارش نفس کشیدن است که هوای کرهٔ زمین به دهانش وصل است؛ اما دهانش دیگر تکان نمی‌خورد. بعد که همهٔ بدن را بررسی می‌کند، می‌گوید یکی را به مطب بفرستید تا جواز دفن بگیرد.

خدا از زنده مرده بیرون می‌آورد. حالا دو روز دیگر، وقتی از این گرگ زنده در آمریکا یک مرده بیرون آورد و اعلام کردند ترامپ سَقَط شد، خیلی از این عرب‌ها به کله‌شان می‌زنند که آن‌کسی که می‌خواهد بعد از این بیاید، چطوری به او وصل بشویم تا صندلی ما را نگه دارد؟ این شرک است؛ یعنی به جای رو کردن به خدا، به قدرت، دلار و مال رو کردن. همین در مملکت خودمان، رو کردن به فلان مدیر، فلان وزیر یا فلان وکیل، به اعتقاد اینکه کار من در دست این است و گره من با این باز می‌شود. این چه کسی است؟ این اگر یک اسهال مزمن بگیرد، نمی‌تواند جلوی شکم خودش را هم نگه دارد؛ مگر ده‌تا دکتر بیایند و ده‌تا دوا بدهند تا انقباض پیدا کند، البته گاهی هم نمی‌کند و می‌گویند الآن این اسهال خونی و دائمی شده است، منتظر مُردنش باشید. باید به اینها اعتقاد داشت که مهار حیات ما در دست اینهاست؟ واقعاً اینها چه کسی هستند؟

«**یخْرِجُ اَلْحَی مِنَ اَلْمَیتِ وَ مُخْرِجُ اَلْمَیتِ مِنَ اَلْحَی ذٰلِکمُ اَللّٰهُ**» این همه‌کارهٔ شماست؛ این‌که اسمش الله است. بعد یک سؤال زیبا می‌کند: «**فَأَنّٰی تُؤْفَکونَ**» شما را به کدام طرف برمی‌گردانند؟ روی شما باید به طرف من باشد؛ دلتان به جانب من و فکرتان دربارهٔ من باشد. چه کسانی در زندگی‌تان هستند که شما را از من به سوی دیگر برمی‌گردانند؟ به

سویی که وهم و خیال است یا به قول سورهٔ نور، سوی دیگر که سراب است و آب می‌نماد، ولی آب نیست و خیال آب است. شما را به کجا برمی‌گردانند؟ «فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ».

برادران و خواهران! طبق این‌گونه آیات و روایات مهمی که صدوق در کتابی به‌نام توحید جمع کرده، موحد در دنیا و آخرت در امان پروردگار است. یکی از روایات این است که پروردگار فرموده: به عزت و جلالم سوگند، یک موحد را در قیامت به جهنم نمی‌برم، چون خود این توحید هم اثر عملی دارد.

روز جمعه است، خانهٔ سیدالشهداست؛ خدایا به حقیقت خودت، توحید خالص، توحید تام و توحید جامع را نصیب ما و زن و بچه‌ها و نسل ما بگردان. این‌قدر هم زندگی در فضای توحید شیرین است! یکی مصیبت سنگینی سرش آمده بود، من او را می‌شناختم، بی‌قرار و ناآرام شد و پیش یکی از دوستان من در قم رفت. دوستی دارم که خیلی آزاد است، اصلاً انگار برای این دنیا نیست و خیلی آزاد است. پیش او رفت، درددل و گریه کرد، او هم همهٔ درددل و گریه را گوش داد، بعد آخرش این آیه را برای او خواند. الآن شاید یک‌سال یا بیشتر است، این‌قدر آرام شده! خیلی ناآرام بود. آیه این است: ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا﴾،[1] بلایی به سرم بیاید، رقم پروردگار است که او هم مولای ماست و بد ما را نمی‌خواهد. این توحید است.

کلام آخر؛ مصائب سیدالشهدا علیه‌السلام از زبان امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

سلام بر وجود مبارک امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در این صبح جمعه؛ من غیر از دههٔ عاشورا، آن‌هم روز عاشورا، متن مصیبتی را که امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خوانده، جایی نمی‌آورم و نمی‌خوانم. متن عجیبی است و نمی‌دانم وقتی خود حضرت این مصیبت را خواندند، به دل خودشان چه گذشت؟ خیلی متن سنگینی است! من گوشه‌ای از آن را می‌گویم، اما گوشهٔ گودالش را نمی‌گویم. الآن طاقت آن را ندارم که حضرت بیان می‌کنند: از وقتی از اسب افتاد تا وقتی

۱. توبه: ۵۱.

سرش را از بدن جدا کردند، من این را نمی‌گویم. خیلی سنگین است! وضع گودال و اینکه دشمن دور گودال را گرفته بود، این را یک‌بار در دهۀ دوم محرم در خواب به من نشان دادند و من دیگر تا حالا حالم خوب نشده است. اینجایش را برایتان بگویم که امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌فرمایند: همه در خیمه بودند، صدای ذوالجناح که بلند شد، اولین کسی که از خیمه بیرون آمد، سکینه بود. این دختر سیزده ساله دید زین اسب برگشته و یال اسب غرق خون است، نالۀ دختر همه را بیرون کشید. امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌گویند: همه پابرهنه آمدند و اصلاً نایستادند که کفش بپوشند! همه با نالۀ بچه بیرون ریختند و وقتی همه بیرون ریختند، اسب حرکت کرد و زن و بچه با پای برهنه، در حالی که موهایشان را می‌کَندند و با دست به سر و سینه می‌کوبیدند، وارد میدان شدند و دیدند «**و الشمر جالس علی صدرک**».

جلسه چهارم

معرفت به پروردگار، برترین و سودمندترین علم‌ها

کسب معرفت صحیح از طریق آیات و روایات

شریف‌ترین علم، برترین و سودمندترین دانش، معرفت به پروردگار است. درست و صحیح این معرفت هم از طریق آیات کتاب خدا و فقط روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام قابل به‌دست‌آوردن است. کتاب دربارهٔ خدا زیاد نوشته شده و نظر دربارهٔ خدا زیاد داده شده است. از حدود شش هزار سال قبل از میلاد مسیح که تا امروز هشت هزار سال می‌شود، گروهی به نام حکما و فلاسفه، جدای از انبیا، دربارهٔ وجود مقدس او سخن گفتند و سخن نوشتند؛ اما قرآن مجید علناً حرف‌های آنها را کامل و جامع نمی‌داند و فقط حرف یک طایفه را قبول دارد که آن‌هم به تعبیر خود پروردگار، عِباد مخلَصین هستند، نه مخلِصین. در آیهٔ شریفه می‌فرماید: هرچه دربارهٔ خدا نظر داده شود، کامل و جامع نیست؛ الا اینکه نظر از عباد مخلَصین باشد.

عباد مخلَص در قرآن

عِباد مخلَص انبیای الهی هستند که گاهی اسم یکی از آنها را در قرآن می‌برد؛ مثلاً یوسف علیه‌السلام در همان ایام جوانی‌اش، آن‌وقتی که در دربار پادشاه مصر بود و آن زن با داشتن شوهر، اصرار داشت که یوسف خواستهٔ او را پاسخ بدهد. شما در سورهٔ یوسف، همان آیه‌ای که درگیری آن زن را با یوسف بیان می‌کند، می‌بینید آخر آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾.[1] در چهارده پانزده سالگی اوست! اینها تربیت‌شدهٔ پروردگار و مورد توجه حق بودند. خدا آنها را برای این تربیت می‌کرد که در درجهٔ اول، مردم را با معرفت به حق آشنا کنند. در همان سوره می‌بینید که در حال درگیری با آن زن که البته او به‌دنبال یوسف بود و فشارش هم شدید بود، در جواب آن زن می‌فرمود: ﴿مَعَاذَ ٱللَّهِ﴾.[2] البته این جمله به زبان آن روز بوده، ولی ترجمه‌اش در قرآن مجید همین «**معاذ الله**» است؛ یعنی محور حرف در دربار عزیز مصر، «الله» بود.

الله، محور سخنان یوسف علیه‌السلام در زندان

یوسف علیه‌السلام به زندان می‌افتد؛ آدمی که در زندان است، با او حرف می‌زنند و او با زندانی‌ها حرف می‌زند. آیات مربوط به زندانش را هم که می‌بینید، محور حرفش «الله» است و به زندانی‌ها می‌گوید؛ زندانیان مشرک، زندانی‌هایی که اعتقادشان این بود: خدا به‌تنهایی قدرت کارگردانی ندارد. قدرت دارد، اما نه کامل! نیروها و قدرت‌هایی مرئی و نامرئی در این عالم برای کارگردانی با خدا همکاری دارند که این دروغی قطعی بوده و دروغی قطعی هست. در هر دو رکعت نماز هم به ما القا می‌شود، البته اگر توجه داشته باشیم! در هر دو رکعتی یک‌بار، اگر نیت، فکر و توجه‌مان سر جایش باشد و نماز را غافل نخوانیم. ما را یک‌بار در صبح، دوبار ظهر، دوبار عصر، دوبار مغرب و دوبار عشا (نه بار) به‌صورت واجب وادار کرده‌اند که خودمان به خودمان القا کنیم: «**اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له**». این درس واجبی است که به ما گفته‌اند روزی نه‌بار بخوانیم.

نیت در عمل، مهم‌ترین رکن

البته در خواندن باید دلم هم بخواند و مثل آن آدمی نباشم که مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر نهاوندی (صاحب سی‌چهل کتاب خوب) نقل می‌کند. ایشان می‌گوید: آقایی خورجینش را

۱. یوسف: ۲۴.
۲. یوسف: ۲۳.

گم کرده بود، هرچه فکر می‌کرد، پیدا نمی‌کرد و به هر کس از آشناها یا به آنهایی می‌گفت که مربوط بود، آنها هم خبری نداشتند. یکی به او گفت: برای چه این‌قدر به خودت فشار می‌آوری؟ صبر کن تا ظهر یا مغرب بشود، به نماز برو، بین نماز پیدا می‌کنی؛ یعنی نماز خورجینی نباشد که گم‌شده‌ام را بین نماز پیدا کنم یا طرح کار امروزم را بین نماز بریزم یا بین نماز فکر کنم که امروز به جلسه می‌روم، چه بگویم و کدام آیه یا روایت را بخوانم، کدام کلمهٔ حکمت‌آمیز را برای مردم بگویم. این نماز نشد، این ساخت منبر شد که همین را هم پای من می‌نویسند. این دستگاه خیلی دقیق است.

در روایات ما آمده است که هر کس در جنگی شهید می‌شد، به پیغمبرﷺ می‌گفتند؛ اسم یکی را بردند، حضرت فرمودند: نه او کشته شدن او شهادت نوشته نشد؛ برای اینکه قبل از حمله و درگیری، بین دشمن چشمش به الاغ سرحالی افتاد و گفت: حمله شروع بشود، سراغ این الاغ بروم و مثلاً دشمن را در آن محوطه شکست بدهم، آنها را به عقب برانم، الاغ را بردارم و به این طرف بیاورم؛ اما نشد و خودش کشته شد. پیغمبرﷺ فرمودند: کشته شدن او را پای گیر آوردن الاغ نوشته‌اند؛ یعنی خیلی حواستان را جمع کنید که نیت شما در عبادت، کار، زندگی و معاشرت چیست و به‌دنبال چه چیزی هستید.

خداوند، آگاه به عمق قلب بندگان

می‌گویند: یک پولدار بغدادی در زمان هارون مسجد خیلی خوبی ساخت؛ حالا آن‌وقت کاشی‌کاری نبود و روی پیشانی مسجد نوشتند مسجد حاج محمد ناصر، تابلوی خوبی هم ساخت و گذاشت. روزی بهلول دید کسی اطراف مسجد نیست، تیشه‌ای برداشت، نردبانی گذاشت و بالا رفت، تابلو را خرد کرد و پایین ریخت، به جایش نوشت: مسجد بهلول. صاحب مسجد آمد، دید تابلو عوض شده، اسم هم عوض شده است! پیش بهلول آمد و گفت: چرا این کار را کردی؟ بهلول گفت: ناراحتی؟ گفت: بله. بهلول گفت: پس تو مسجد را برای خدا نساخته‌ای و برای اسمت ساخته‌ای، توقع هم داری که خدا برای این مسجد پاداش به تو بدهد؟! از برداشتن اسم خودت و گذاشتن اسم من ناراحت شده‌ای. همه‌چیز

ضبط است، ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ﴾،[1] من به آنچه در عمق قلب شما می‌گذرد، آگاه هستم؛ آنها هم ثبت و ضبط است.

حکایتی شنیدنی از خلوص در نیت و عمل

خدا صاحب کتاب شب‌های پیش‌آور، مرحوم سلطان‌الواعظین را رحمت کند. ایامی که سرپا و سرحال بود، در این محله هم خیلی منبر می‌رفت. من تازه طلبه شده بودم، شاید پنج‌شش ماه بود که لباس پوشیده بودم. پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها که درس در قم تعطیل بود، من برای دیدن پدر و مادرم می‌آمدم. ایشان دیگر روی تخت بیماری بود، یک تا دو ساعت خدمتشان می‌رفتم. با او آشنا شدم، او هم با من آشنا شد. اولین کسی هم که مرا به منبر دعوت کرد، ایشان بود. گفتند: دههٔ عاشورا طرف‌های منطقهٔ عباسی، خارج از میدان گمرک، مجلس خوبی است و جمعیت خوبی دارد، من به منبر می‌روم. با اینکه در بستر افتاده‌ام و بیمار هستم، به آنها قول داده‌ام. از شما هم دعوت می‌کنم که شما هم آنجا قبل از من ده شب به منبر بروی. من هم منبر بلد نبودم، اما خجالت کشیدم به ایشان بگویم. من منبر بلد نبودم، اما نفس و دعوت ایشان انگار مرا ملزم کرد که بروم. گفتم: چشم. گفت: من به آنها خبر می‌دهم، شما شب اول محرّم برو، من هم بعداً می‌آیم و به منبر می‌روم.

بالاخره با زحمت مطالبی را در خانه به همدیگر گره می‌زدم که بتوانم آن منبر را بروم. این زیارت پنجشنبه چهار پنج سال طول کشید و در این چهار پنج سال، ایشان مطالب خیلی عالی‌ای برای من می‌گفت که یادداشت می‌کردم؛ از جمله (این مربوط به خودشان بود) ایشان گوینده‌ای را اسم برد که آن زمان که تعریفش را می‌کرد، از دنیا رفته بود و به من هم گفت خانه‌اش در همین محله در کدام خیابان بود. خیلی هم مورد توجه مردم بود و دهگی در خانه‌ها زیاد دعوتش می‌کردند. خیلی سرش شلوغ بود! ایشان می‌فرمود: وقتی از دنیا رفت، تشییع خیلی خوبی هم شد و جای خوبی هم دفن شد. چون با یک حالی می‌گفتند، فرمود: من خودم یک شب بدون اینکه در فکرش باشم، در عالم رؤیا دیدم که

۱. آل‌عمران: ۱۱۹.

از میدان مولوی در پیاده‌رو می‌آید و خیلی لاغر شده است؛ یعنی از این میدان قیام که به‌طرف مولوی می‌رویم، دست راست خیابان. فرمود: من می‌دانستم از دنیا رفته است؛ چون با من و پدرم رابطه و رفت‌وآمد داشت. من وقتی حالش و لاغر بودنش را دیدم، خیلی ناراحت شدم! جلو رفتم و سلام کردم، ایستاد، گفتم: شما آن طرف هستید؟ گفت: بله. گفتم: این چه حالی است؟ گفت: عبور از سَکَرات مرگ و ورود به برزخ مقداری رنج دارد. حالا برای شیعه رنج کامل ندارد. به او گفتم: آنجا پاداش منبرهای شصت ساله‌ات (چون نودساله بود) را خوب دادند؟ گفت: نه! گفتم: درخواست نکردی؟ گفت: چرا درخواست کردم، اما جواب دادند: هر منبری که دعوتت کردند، نیت تو این بود (چون معروف هم بودم) که پول خوبی به تو بدهند. وقتی گفتم منبرهایم چه شد، گفتند: پاداش کل منبرهایت را از بانی گرفته‌ای، چه طلبی داری؟!

در جلد اول کتاب وسائل‌الشیعه بابی به نام «**باب النیة**» است که خیلی باب فوق‌العاده و لطیفی است. آنجا دارد که پیغمبرﷺ می‌فرمایند: «**إنما الأعمال بالنیات**» تمام اعمالتان روی نیت شماست. چه نیتی داشتی این کار را بکنی، به همان می‌رسی. نیتت پول بوده، به پول رسیدی؛ نیتت شهرت بود، به شهرت رسیدی؛ نیتت این بود که مردم خیلی به تو اقبال کنند، مردم اقبال کردند؛ حالا از ما چه طلبی داری؟ برای ما چه‌کار کرده‌ای؟

قدرت خداوند بر تغییر بدی‌ها به خوبی

دیر هم نیست! حالا یک وقت فکر نکنید ساختمان همهٔ گذشته‌مان ریخت. «کرمش نامتناهی، نِعَمَش بی‌پایان» است؛ هم بلد است و قدرت دارد که به نیت ما کمک بدهد. از این به بعد، لله کار کنید؛ هم بلد است با تغییر پیدا کردن ما گذشته‌مان را تغییر بدهد که آنها را هم پای خودش بنویسد. این در قرآن، سورهٔ فرقان است که وقتی انسان اصلاح شد، ﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾،[1] گذشته را عوض می‌کند. گذشته که دیگر دست ما نیست؛ مثلاً من چهل سال کار خیر کرده‌ام و به یتیم، فقیر، آبرودار و قوم‌وخویش کمک

۱. فرقان: ۷۰.

کرده‌ام، همیشه هم عشقم این بوده که بگویند خیلی آدم خوبی است، عجب توفیقی دارد! پروردگار همین را قدرت دارد که با اصلاح نیت من، از پای مردم به پای خودش برگردد و این هم آیه‌اش است.

علاج ریا به روشی ساده

اما حالا آدم این‌طوری زندگی نکند، بهتر است که نکند یک‌وقت به این تغییر برنخورد. گاهی جوان‌ها سؤال می‌کنند و می‌گویند: آقا ما چطوری ریا را از خودمان معالجه کنیم؟ من خدمتشان عرض می‌کنم: علاج ریا کار ساده‌ای است. آیا شما بهشت و جهنمی که خدا خبر قطعی‌اش را در آیات داده است، قبول داری؟ قبول دارند دیگر! جوان‌ها زود قبول می‌کنند؛ یک‌خرده بارشان و لغزش‌هایشان کمتر و آمادگی‌شان بیشتر است. اینجا جملهٔ جالبی از امام چهارم برایتان بگویم که خیلی جالب و ارزیابی خیلی دقیقی است. امام چهارم می‌فرمایند: همه را از خودت بهتر بدان؛ کسی که از تو کوچک‌تر است، یک روز کوچک‌تر است. فکر کن یک «**لا اله الا الله**» از تو بیشتر دارد، پس از تو بهتر است. آن‌کسی که از تو بزرگ‌تر است، فکر کن که یک کار خوب از تو بیشتر دارد، چون بزرگ‌تر است و وقت داشته، او را هم از خودت بهتر بدان؛ پس تو میان بهتر از خودت قرار داری که عمرشان کمتر از تو و بهتر از خودت که عمرشان بیشتر از توست، به خودت مغرور نشو و هیچ وقت مارک «من بهترم» را به خودت نزن! حتی نگو خدا را شکر، الحمدلله، من در قوم‌وخویش‌ها و رفیق‌هایم از همه بهترم. این حرف را نگو، چون در همین مردمی که کوچک‌تر از ما و بزرگ‌تر از ما هستند، افرادی تک‌وتوک هستند که کارهای بسیار باارزش دارند، ولی پنهان.

من در شهری به منبر می‌رفتم که آخوند خیلی آبروداری در آن شهر هست و فکر کنم هنوز هم آنجا باشد. اهل آن شهر نبود، ولی وقتی من آنجا به منبر می‌رفتم، ده سال آنجا بود. ایشان برایم تعریف کرد و گفت: مردان و زنان سالمند این شهر خیلی به زحمت بودند و بچه‌هایشان هم شوقی به نگهداشتن اینها نداشتند. من گفتم خدایا کمک بده تا یک جای خیلی مناسب، تمیز و خوب که دلگیر نباشد، حیاط بزرگ با باغچه، درخت و آب برای

اینها بسازم. به‌نظرم آمد با یکی از کاسب‌های آنجا مشورت کنم، پیغام دادم و آمد (این داستان خیلی جالب است! شاید این جریانی که من می‌گویم، برای بیست سال پیش باشد). مشورت کردم، گفت: آقا خیلی کار خیلی خوبی است. من همین اول کار صدمیلیون می‌دهم. کسی هم الآن در اتاق غیر از من و تو نیست و شاهدمان خداست، تا آخر عمرت اگر در این شهر بودی، از این صدمیلیون من به احدی خبر نده؛ چون من این پول را دست تو نمی‌دهم و دست خدا می‌دهم. من هم گفتم چشم.

جلسه گرفتم و سران شهر –پولدار و تاجر و آدم‌های خوب– را دعوت کردم، آنها هم چیزی نوشتند که می‌دهیم. بعد یکی که کنار دست من بود، آهسته اسم همان آقایی را که صد میلیون داده بود، در گوشم گفت و گفت: ای کاش او را هم دعوت می‌کردی؛ اگرچه امیدی به او نیست! او یک قِران در راه خدا نمی‌دهد و آدم بخیل و عوضی‌ای است. به او نگفتم او صد میلیون تومان داده، گفتم: این حرفت را پیش پروردگار در قیامت راحت جواب می‌دهی؟ اصلاً چرا اول کار جلسه را تاریک می‌کنی؟ حالا بر فرض، یکی هم اینجا خیلی وضعش خوب است، اما دلش نمی‌خواهد برای این کار کمک بدهد، به من و تو چه؟! ما که نباید به مردم زور بگیریم! بعد هم این کمک مثل نماز واجب نیست که اگر هم واجب باشد، واجب کفایی است و عینی نیست که بر همه واجب باشد پول بدهند. همین شما پول بدهید، اینجا ساخته می‌شود و کفایت می‌کند. گفتم: مواظب این دهان باش که خدا در قیامت برای این دهان خیلی دهان‌بند آتشی درست کرده است.

کلید بهشت و جهنم در دست خداوند

من به این جوان‌ها می‌گویم: بهشت را که قبول دارید؟ می‌گویند (آیات قرآن است): بله انکار بهشت کفر است. می‌گویم: جهنم را قبول دارید؟ می‌گویند: بله. می‌گویم: امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند که بهشت و جهنم الآن موجود است و دلیل هم دارد. می‌گویند: بله قبول داریم. می‌گویند: چه کار کنم ریا نکنم؟ بعد به این جوان‌ها می‌گویم: جمعیت روی زمین چقدر است؟ می‌گویند: هفت هشت میلیارد. به آنها می‌گویم: کلید بهشت و جهنم دست کدام مرد و زن از این هشت میلیارد است؟ می‌گویند: دست هیچ‌کس نیست.

می‌گویم: این دو تا کلید دست چه کسی است که آدم را به بهشت راه بدهد، چون او «**فعال لما یشاء**» است یا در جهنم بیندازد؟! می‌گویند: دست خداست. می‌گویم: کلید بهشت دست یک نفر است، وقتی می‌خواهی نماز بخوانی، قرآن بخوانی یا کار خیر بکنی، با او وا ببند، نه با مردم؛ چون اگر بخواهی در نیتت با مردم وابندی، عمل باطل می‌شود و باد هوا می‌رود. بیشتر از این هم برای علاج ریا حرف نمی‌خواهد، هیچ‌چیز نمی‌خواهد!

خداوند، تنها محور بندگی

به زندان یوسف علیه‌السلام برگردیم؛ یوسف علیه‌السلام در کاخ، در آن چهارده پانزده‌سالگی‌اش که جوان کپسول شهوت است، به آن زن در هفت سال درگیری گفت: معاذ الله! یعنی محور من یک‌نفر است و او هم به زنا کردن راضی نیست، من هم جوابت را نمی‌دهم. وقتی به زندان آمد، زندانی‌ها با او حرف می‌زدند و ایشان هم جواب می‌داد. این چند سالی که در زندان بود، چون آنها مشرک و قائل به بت (بت زنده) بودند، همیشه این سؤال را مطرح می‌کرد و به زندانی‌ها می‌گفت: ﴿أَ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ﴾.[1] یوسف علیه‌السلام واحد را در کنار کلمهٔ الله گذاشت و این خیلی نکته است! یعنی اینهایی که تو به آنها معتقدی، شما زندانی‌ها به ده‌تا بت معتقدید، به این فرعون مصر معتقدید، اینها هیچ‌کاره هستند و کارگردان عالم نیستند، کلید دست اینها نیست و معطل هستند. ﴿أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.[2]

خداوند، کلیددار دنیا و آخرت در عالم هستی

به اول منبر برگردم؛ شریف‌ترین، بالاترین و سودمندترین علم، معرفت الله است. این را باید از کجا به‌دست بیاورم؟ از قرآن و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام. حالا ممکن است مقالات علمی (نه

۱. یوسف: ۳۹.
۲. یوسف: ۳۹.

دربارۀ خدا) دربارۀ جهان نوشته باشند که به معرفت من کمک بدهد، آنها را هم می‌خوانم و عیبی ندارد؛ اما خود شخص خدا را نه فلاسفه و نه دانشمندان می‌توانند به من معرفی کنند، فقط می‌توانند آثارش را برای من بگویند. خودش چه کسی است؟ قرآن، نهج‌البلاغه، صحیفۀ سجادیه و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام به من می‌گویند که خودش چه کسی است.

دعای جوشن کبیر، بیانگر صفات حق

آیات که در دسترس شما هست، اما روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام؛ یکی از زیباترین متن‌هایی که خدا را به حقیقت و درستی به ما معرفی می‌کند، دعای جوشن کبیر است که اگر آدم در کلمه به کلمه‌اش دقت کند (هزارتا اسم است)، بیانگر صفات حق است. هیچ وقت هم قرآن، تورات، انجیل، زبور، صحف ابراهیم و زبان انبیا از ذات خدا حرف نزده‌اند. به ذات چه کار داری؟ به چیستی ذات چه کار داری؟ این غیبی است که برای پیغمبران هم آشکار نشده، ولی صفات و اسم‌هایش که دارای مفاهیم الهی است، اگر آدم به آنها دقت کند، قلبش چراغ‌دان تجلی توحید می‌شود. اینجا آدم راحتِ راحت می‌شود که یک‌نفر کلیددار دنیا و آخرت در این عالم است. مخلوقات چه‌کاره هستند؟ مخلوقات ابزار هستند. دوا برای مریض چه کاره است؟ ابزار الهی است که اگر اجازه بدهد، دوا اثر می‌کند و اگر اجازه ندهد، خداحافظ شما و به بهشت زهرا می‌رویم. کار دست دارو نیست و دارو ابزار درمان است، ولی به اذن‌الله!

حرفم را با این روایت تمام کنم که به ما دستور داده است: وارد هر کاری می‌شوی، الآن منبر تمام می‌شود و سر سفرۀ اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌نشینی، وقتی دستت را دراز می‌کنی که لقمۀ اول را برداری یا استکان چای را بخوری، بگو «**بسم الله الرحمن الرحیم**»؛ یعنی چای، نان، پنیر، کره هیچ‌کاره هستید و اگر او اجازه بدهد، برای بدن من مفید هستید. حالا تمام می‌شود و من به خانه، سر کارم برای نوشتن می‌روم و شما به اداره، مغازه یا پشت ماشین می‌روید، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» یعنی خدایا کار فقط دست توست. من بچه بودم، این راننده‌ها شعرهای خوبی پشت کامیون‌ها می‌نوشتند؛ یعنی به نقاش ماشین می‌دادند تا

بنویسد. شما هم دیده بودید، الآن نمی‌دانم هست یا نیست، ولی در قدیم خیلی بود. یک خط این بود که پشت تریلی، کامیون، سه‌تن‌ها و خاورها بود و خیلی قشنگ بود.

در حقیقت مالک اصـلی خداسـت این امانت بهر روزی پیش ماست

یعنی خود ماشین هیچ‌کاره و ابزار است.

خدایا! ما واقعاً خواستهٔ غیرمعقولی از تو نداریم که حالا بگوییم و بعد به ما بگویی فضولی نکن! ما حرفی که بگویی فضولی نکن، نداریم و خواسته‌مان معقول است.

خدایا! به حقیقت خودت، به حقیقت انبیائت، به حقیقت ائمه و به حقیقت زینب کبری علیها السلام، توحید واقعی را بر قلب ما بتابان که ما در قیامت شرمندهٔ تو نشویم و به ما بگویی تو در دنیا ده خدا داشتی، در حالی که نُه‌تای آن دروغ بود و یکی راست است.

کلام آخر؛ ابی‌عبدالله علیه السلام، تسلیم امر پروردگار

صبح شنبه و ساعت اول هفته است، به خودمان بگوییم: خوش‌به‌حالت که به تو توفیق دادند که ساعت اول هفته را با علم و معرفت‌الله و با گریهٔ بر ابی‌عبدالله علیه السلام شروع می‌کنی. عجب هفته‌ای برایم شود! حضرت می‌خواهند از روی اسب بیفتند؛ نه ذوالجناح دیگر تاب استقامت داشت و نه سیدالشهدا علیه السلام طاقت سواری داشت. در حال افتادن که مرحلهٔ دوم است، یعنی مرحلهٔ دیگر سواری تمام شد، با چه حالی گفت: «**بسم الله و بالله و فی سبیل الله**» افتادنم به نام خدا و در راه خداست، افتادنم برای خداست، «**و علی ملت رسول الله**» من برای فرهنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌افتم.

ذوالجناح حس کرد که امام پایشان را از رکاب خالی می‌کنند؛ یعنی دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم! اینکه ما روی منبر می‌گوییم گودال، گودال؛ جنگ در گودال نبود و در همین صحن فعلی بود که آن‌وقت بیابان بود. در همین منطقهٔ قبر و زیر گنبد و صحن، جنگ خیلی شدیدی بود. چرا ما می‌گوییم گودال؟ ذوالجناح خیلی باهوش بود و دید ابی‌عبدالله علیه السلام پایشان را از رکاب درآوردند، آن حیوان هم پیش خودش گفت: من تنها خدمتی که می‌توانم بکنم، این است که کاری بکنم با این‌همه زخم بدن از روی زین به زمین نخورد.

کوفیان بدتر از گرگ، ببینید یک حیوان با امام چگونه برخورد کرد! اسب وارد گودال شد، کنار دیوار گودال ایستاد و دو دستش را تا می‌توانست، جلو کشید و دو پایش را تا می‌توانست، عقب کشید که فاصلهٔ ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام با زمین کم شود و ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام بتوانند دستشان را روی زمین بگذارند، راحت پایین بیایند. در افتادنش که این دعا را خواندند: «**بسم الله و بالله**»؛ اما وقتی روی زمین آمدند، صورتشان را روی خاک گذاشتند و فرمودند: «**الهی رضی بقضائک صبرا علی بلائک تسلیما لامرک لا معبود لی سواک**».

دعای پایانی

«**اللهم اغفرلنا و لوالدینا اللهم اشفع مرضانا**»؛

تقریباً همه یا بیشتر ما این دهه را یادمان است. از روز دوازدهم که امروز شروعش است، تا بیست ودوم بهمن، تهران و اصفهان و قم و شهرهای دیگر، خیلی از بچه‌ها مظلومانه در خیابان‌ها شهید شدند. خدایا! همهٔ آنها را با حسینت محشور کن.

خدایا! دین ما، کشور ما، محراب و منبر ما، رمضان و محرّم و صفر ما، مرجعیت و رهبری ما را از حوادث حفظ فرما.

خدایا! به حق زینب کبری‌علیهاالسلام، در این لحظه امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده.

جلسه پنجم

شرک به پروردگار،

ظلمی عظیم

زدودن شرک، نخستین اقدام انبیای الهی

فریب و دروغ سردمداران مادی امت‌ها

سخن به اینجا رسید؛ اولین کاری که ۱۲۴هزار پیغمبر طبق آیات قرآن –مخصوصاً آیات سورهٔ هود– شروع کردند، درمان بیماری خطرناک شرک از دل مردم بود. درمانِ اعتقادی صددرصد دروغ که سردمداران مادیِ امت‌ها مردم را دچار چنین اعتقاد دروغی کرده و گفته بودند خداوند به‌تنهایی قدرت کارگردانی در عالم را ندارد و بت‌ها شریک او هستند تا در تدبیر امور جهان به او کمک بدهند. البته این مسئله را به مردم تحمیل کرده و باورانده بودند که منظور ما از بت‌ها این مجسمه‌ها نیست. هر کدام از این مجسمه‌ها که دارای شکل مخصوصی هستند، ارواحی در عالم غیب دارند و شما آن ارواح را نمی‌بینید. اینهایی که برایتان در بت‌خانه‌ها ساخته‌اند و یکی از آن بت‌خانه‌هایی که مردم را دچارش کرده بودند، کعبه بود. پیش از بعثت پیغمبرﷺ، ۳۶۰ بت در کعبه آویخته بودند. این‌قدر هم مردم احمق و بی‌شعور نبودند که بگویند این مجسمه‌ها در تدبیر امور خلقت کاره‌ای هستند. این‌طور به مردم انتقال داده بودند که اصل اینها ارواحی است که آن ارواح حالا در باران آمدن، بچه دادن، کشاورزی و فراوانی باران شریک پروردگارند.

درآمد اضافی سردمداران از وجود بت‌ها

طبیعتاً همین سردمداران کنار این بت‌ها هم فرهنگی به‌وجود آورده بودند که جیبشان را از طریق این فرهنگ پر می‌کردند. مکه جمعیت کمی داشت؛ چون سرسبز نبود، آب نداشت

و مردم خیلی به زحمت زندگی می‌کردند و برای اینکه از زحمت زندگی دربیایند، طبق قرآن مجید، کاروان تجارتی تشکیل دادند و واسطه شدند بین کسانی که تولید جنس می‌کردند. اینها شناسایی کرده بودند که جنس‌ها کجا خریدار بهتری دارد؛ یک بخش این کاروان‌های تجارتی به شام، بخشی به ایران و بخشی به یمن و حبشه می‌رفتند. جنس‌های مورد نیاز اینها را به آنجا می‌بردند و جنس‌های مورد نیاز مکه‌ای‌ها را به مکه می‌آوردند. برای اضافه کردن درآمد (این را دقت بفرمایید) فرهنگ‌سازی کردند که هر کس برای این بت‌ها (یعنی آن ارواح) نذر کند، آن ارواحی که شریک خدا هستند، بهتر کار انجام می‌دهند! اینها باعث می‌شوند که بیشتر باران بیاید؛ آنهایی که بچه‌دار نیستند، زمینهٔ بچه‌دار شدنشان را فراهم می‌کنند. در هر صورت، به آنها قبولانده بودند.

حالا فکر کنید سالی یک‌بار ۳۶۰ قبیله در مواقع معیّن برای این ۳۶۰ بت نذری می‌آوردند؛ شتر، گاو، گوسفند، طلا، نقره و خرما را در مسجدالحرام می‌ریختند و می‌رفتند. سردمداران بت‌پرستی این ثروت سنگین را بین خودشان تقسیم می‌کردند. برای بت‌ها روحی وجود نداشت و دروغ بود! ارواحِ دروغین دروغین بودند و هیچ‌چیز نبود؛ اما شما ببینید این حیله‌گران از هیچ چیز چه اعتقاداتی ساخته بودند و چه درآمدهایی داشتند! نهایتاً هم مردم را از پروردگار عالم دور و جدا کرده، به بت‌ها و فرهنگ بت‌پرستی وابسته کرده بودند.

سیزده سالی که پیغمبرﷺ مکه بود، ۹۵۰ سالی که نوح‌علیه‌السلام بین مردم بود، چهل پنجاه سالی که موسی‌علیه‌السلام بین مردم بود، دعوای بت‌پرستان با انبیا به خاطر این بود که انبیا می‌خواستند این روزنهٔ درآمد حرام را که از ناحیهٔ دروغی شاخ‌دار به مردم می‌رسید، قطع کنند. مگر به این راحتی می‌شد؟! پای پول در کار بود! مگر مشرکین تاریخ به راحتی از این درآمد دست برمی‌داشتند؟ انبیا به خاطر این پول چقدر آزار دیدند و ریشه‌کن هم نشد، الّا در قلب عده‌ای اندک.

داستان فدک و دروغ‌های شاخ‌دار حکومت سقیفه

شما کافی است تاریخ بعد از درگذشت پیغمبرﷺ را ببینید؛ حکومت برپاشدهٔ بعد از پیغمبرﷺ با چه حرص و ولعی به دنبال تولید پول رفت! من اگر اخبار اهل‌سنت را راجع‌به

پول‌هایی که به مدینه آمد و این ظاهرمسلمانان و باطن‌مشرکان چه تقسیماتی بین خودشان کردند، تعجب می‌کنید. حتی به حق اقتصادیِ واقعی اهل‌بیت‌علیهم‌السلام که آن‌وقت چهار نفر بودند؛ پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله که از دنیا رفته بودند و امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، صدیقهٔ کبری‌علیهاالسلام، حسن و حسین‌علیهماالسلام از اهل‌بیت بودند و زینب کبری‌علیهاالسلام هم بعداً متولد شد. حق واقعی اینها را که سند قرآنی داشت و غنیمت جنگی هم نبود، روی منبر عربده کشیدند که غنیمت است و باید بین همهٔ مسلمان‌ها تقسیم شود.

غنیمت دانستن فدک

فدک اصلاً غنیمت نبود؛ یعنی اینها در کتاب‌هایشان سخنرانی اربابانشان را نوشتند که به حضرت زهراعلیهاالسلام گفت: این غنیمت حق همهٔ مسلمان‌هاست، نه حق یک خانواده؛ اما قرآن مجید راجع‌به فدک می‌گوید: فدک «**فیء**» بود و خدا این «**فیء**» را به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از این طریق بخشید. چند کشاورز قدرتمند یهودی بعد از تمام شدن جنگ خیبر، پیش پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند. این چند یهودی آدم‌های نرمی بودند، مسلمان شدند و گفتند: ما می‌خواهیم این منطقهٔ پُرآب، سرسبز و پُردرآمد را با آرامش قلب به شما ببخشیم؛ اما ما را از اینجا بیرون نکنید و به ما اجازه بدهید ما هر سال اینجا بکاریم، یک بخش از کل درآمدش را اگر راضی باشید، ما به‌عنوان کارگری برداریم و درصد بیشترش هم برای شما باشد. این داستان فدک بود، کجای آن غنیمت است؟! فدک با جنگ گرفته نشد و هبهٔ صاحبان فدک به پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بود. وقتی پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه برگشتند، پروردگار عالم به ایشان فرمود: هبه (فیء به تعبیر قرآن) را در اختیار حضرت زهرا بگذار. فدک ارث هم نبود و در زمان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به زهراعلیهاالسلام بخشیده شد.

ارث نبردن نزدیکان انبیا از آنها

یک دروغ سقیفه این بود که فدک غنیمت است و دروغ دوم سقیفه این بود که آن اولی روی منبر به حضرت زهراعلیهاالسلام گفت: اگر بگویی فدک ارثم است، من با دو گوش خودم از

پیغمبر شنیدم که فرمودند: «**نحن معاشر الانبیاء لا نورث**» ما ۱۲٤هزار پیغمبر ارث نمی‌گذاریم. این هم یک دروغ شاخ‌دار است! حالا اینجا صدیقهٔ کبری علیها السلام همان روز در مسجد با چهار آیه در دهانش زد و به مردم حالی کرد که روی منبر دروغ شاخ‌دار می‌گوید.

پاسخ کوبندهٔ زهرا علیها السلام در رد دروغ‌های شاخ‌دار

حضرت این آیه را خواند که حضرت زکریا در سورهٔ مریم به پروردگار گفت: ﴿**فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا**﴾،[1] خدایا یک اولاد خوب به من بده ﴿**يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ**﴾[2] تا از من ارث ببرد، از طایفهٔ یعقوبیان هم ارث ببرد. قرآن که می‌گوید یحیی از زکریا، بنا به درخواست زکریا ارث برد؛ تو چطور می‌گویی ۱۲٤هزار پیغمبر ارث نگذاشته‌اند؟! تو راست می‌گویی یا این آیه؟! خدا راست می‌گوید و تو دروغ می‌گویی.

آیهٔ بعد: ﴿**وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**﴾،[3] سلیمان فرزند داود از داود ارث برد. چطور روی منبر پیغمبر نشسته‌ای و دروغ می‌گویی! می‌گویی من از پیغمبر شنیدم که انبیا ارث نگذاشته‌اند.

باز فرمود: دروغ‌گو، مگر خدا در سورهٔ انفال به کل مسلمان‌ها و مؤمنان که یکی هم پدر من بوده، دستور واجب نداد که ﴿**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ**﴾،[4] مال به‌جا مانده‌تان را دربارهٔ بچه‌هایتان وصیت کنید که بعد از شما دعوا و شلوغ‌کاری نشود و کار درهم و برهم نشود. روی منبر بی‌جواب ماند و دید هیچ چیز نمی‌تواند مقابل این آیات قرآن بگوید. فدک را هم پس نداد! غصب بود، حرام بود، هبهٔ زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله به زهرا علیها السلام بود، غنیمت جنگی هم نبود و ارث هم نبود. حضرت به خانه آمد و مِلک شرعی اهل‌بیت علیهم السلام در روز روشن به غارت رفت.

---

۱. مریم: ۵.
۲. مریم: ۶.
۳. نمل: ۱۶.
۴. نساء: ۱۱.

دلار، بت روزگار کنونی کرهٔ زمین

بعد از این اربابان سقیفه که همان حالِ بت‌پرستان را داشتند و فرهنگ‌سازی کرده بودند انواع نذرها را برای بت‌ها می‌آوردند، این مفت‌خورهای شکم‌پرست هم تقسیم می‌کردند و می‌خوردند و به بچه‌هایشان می‌دادند؛ ولی دیگر بعد از پیغمبرﷺ، بت به آن معنا نبود و پول بت شده بود. بعد هم این پول اسم عوض کرد و الآن دلار بت کرهٔ زمین است، ولی همان پول بت‌پرستان و سردمداران بت‌خانه‌ها است. الآن هم کثیف‌ترین بت‌خانه، آمریکا و بت بزرگ در این بت‌خانه، ترامپ است که کارش هم پول‌خوری است. علنی هم می‌گوید من پول‌خورم و از سوریه بیرون نمی‌روم، کاری هم به مردم و دولت سوریه ندارم، من نفت می‌خواهم!

حالا بعد از سقیفه، شما تاریخ را بخوانید و ببینید بنی‌امیه، بنی‌عباس و حکومت‌های بعدی در خاورمیانه و ایران، حکومت‌های خوارزمشاهیان، سامانیان و مغول، همین‌طور جلو بیایید، صفویه، افشاریه، زندیه و قاجاریه، این اواخر هم پهلوی. رضاخان سال ۱۳۲۰ سقط شده، نزدیک شانزده میلیون پول و جواهرات با خودش برد و سوار کشتی کرد، انگلیسی‌ها کشتی را متوقف کردند و ثروت رضاخان را به کشتی خودشان منتقل کردند، خودش را دست خالی با یک‌دست لباس به جریزهٔ موریس منتقل کردند. آنها پول‌های این ملت را بردند، الآن هم املاک پهلوی را به آنهایی که زنده هستند یا به ورثه‌شان پس می‌دهند. رضاشاه شانزده هزار سند در شمال به نام خودش کرد. آبادترین زمین‌ها و باغ‌ها را گرفت، هیچ کس هم جرئت نداشت بگوید نمی‌دهم! انگلیس برد، حالا خرده‌خرده پس می‌دهند.

حرف قرآن و انبیا دربارهٔ حقیقت بت‌ها

خطر گناه شرک در زندگی انسان

حالا انبیا چه می‌گویند؟ انبیا می‌گویند: مردم، بت و ارواح بت دروغ است، نذر کردن برای بت حرام است و واقع نمی‌شود. اینها شریک خدا نیستند و ساختگی هستند. شما این قلب را پاک کنید از هرچه غیر خداست، دل را معدن ایمان و محبت به خدا قرار دهید و

فرهنگ او را عمل کنید که همه‌چیز آن به نفع خودت است. چقدر گناه شرک خطرناک است که علناً در قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ أَنْ یشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِکَ﴾،[1] هر کس با شرک بمیرد، خداوند این شرک را به هیچ شکلی نمی‌بخشد. چرا آدم هفتادسال در امواج دروغ زندگی کند؟! نان خدا و نمک خدا را بخورد، جلوی بت‌ها تعظیم بکند، مالش را هزینهٔ بت‌ها بکند و خدا را ناتوان از تدبیر در عالم بداند. ﴿إِنَّ اَلشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ﴾.[2] آدم تا وقتی در بت‌پرستی دقت نکند، متوجه نمی‌شود ظلم عظیم یعنی چه! یعنی اینکه ظاهر و باطن زندگی میلیاردها انسان –مرد و زن– پیچیدهٔ به انواع دروغ‌های شاخ‌دار باشد.

سفارش قرآن به دقت مردم در جریانات خلقت

حالا به سراغ قرآن برویم؛ قرآن مجید سلسله مسائل خلقت را بیان می‌کند و از مردم می‌خواهد دقت کنند که کدام بت جاندار و بی‌جان در این جریانات خلقت دخالت دارند. وقتی برایتان ثابت شد دخالت ندارند، برای چه به‌دنبال بت‌پرستی می‌روید؟ یک آیه‌اش را از سورهٔ مبارکهٔ انعام خواندیم، حالا دنباله‌اش را می‌خوانیم. البته برادران و خواهران، این آیات تفسیر گسترده‌ای دارد. من شاید این هفت‌هشت آیه را در تفسیر چهل جلدی‌ام که تمام شده، بیش از دویست‌صفحه توضیح عمقی داده‌ام؛ اما حالا آنها را که نمی‌توانم برای شما بگویم و ظاهر آیات را می‌گویم.

خداوند، شکافندهٔ دانه‌های نباتی و خوراکی

در آیهٔ قبل که پریروز خواندم، شنیدید که پروردگار عالم می‌فرماید: کل دانه‌های نباتی، مثل کل حبوبات، کل هسته‌ها مثل بادام، فندق و گردو و خوراکی‌هایی که هسته دارد، مثل زردآلو و قیصی. در ابتدای آیه‌ای که پریروز خوانده شد، می‌فرماید: هرچه دانهٔ نباتی و هرچه هسته است، خودم می‌شکافم. اینها کار من است، نه کار بت و ارواح دروغین که

۱. نساء: ۴۸.
۲. لقمان: ۱۳.

آنها را پرستش کنید و کل بدن، پول، اعتقاد و محبت خودتان را هزینهٔ یک‌مشت دروغ کنید که اصلاً وجود خارجی ندارد. کدام بت دانه و هسته را در تاریکی زیرزمین می‌شکافد و بعد از شکافتن، یک ریشه می‌گیرد و به زمین می‌دهد تا فرو برود، یک ساقه از دانهٔ شکافته‌شده و هسته درمی‌آورد که برخلاف جاذبهٔ زمین بالا بیاید. مگر این زمین همه‌چیز را به‌طرف خودش نمی‌کشد، پس چرا ساقه‌ها را به‌طرف خودش نمی‌کشد؟ این ساقه چقدر قدرت دارد که برخلاف پرقدرت‌ترین جاذبه به‌طرف آسمان سر بلند می‌کند و با ریشه همکاری نمی‌کند؟ ریشه فرو می‌رود و آن بیرون می‌آید. دانهٔ شکافته‌شده دوتا کار می‌کند. بعد هم این ریشه چگونه ساخته شده که آب و غذای مربوط به این درخت، مثلاً غذای مربوط به گردو و چقدر شعور دارد که چه املاحی را جمع و پمپاژ کند، آب و غذا را تا چهل‌متری به آخرین برگ ریز درخت گردو برساند؛ یا املاح لازم برای سیب را به سیب برساند، املاح لازم برای زردآلو را به زردآلو برساند! بعد هم این رنگ‌آمیزی‌ها کار چه کسی است؟ چرا زردآلو زرد، سیب‌ها قرمز و زرد، در دانه‌ها هم چرا خیار سبز و بادمجان مشکی است؟ چرا در زمینی که نمک دارد، خربزه و طالبی و گرمک شیرین‌تر می‌شود؟ مگر زمین نمک ندارد؟! زمین گرمسار، سمنان و زمین‌های بیرون مشهد نمک دارد؛ اگر نمک نداشته باشد، یک خربزه شیرین نمی‌شود. داستان آن چیست؟ برای بت‌هاست؟ کدام بت؟ چه بتی به‌دنبال دانه‌ها زیر خاک می‌رود و این کار را انجام می‌دهد؟ کار ابوسفیان است که بتش کرده‌اید؟ کار عمر است که بعد از پیغمبرﷺ او را بت کرده‌اید؟ یا کار بت‌های کشورها (بت‌های بوداییان) است؟ کدام بت؟ روح کدام بت؟ آلودهٔ به دروغ‌های تودرتو شده‌اید و شما را از خدا جدا کرده‌اند. کار داخل خاک کار چه کسی است؟

پروردگار، پدیدآورندهٔ روشنایی از دل تاریکی شب

آیهٔ بعد: ﴿فَالِقُ ٱلْإِصْبَاحِ﴾؛[1] این خیلی آیهٔ عجیبی است! می‌گوید: اینکه شما هفت صبح از خواب بیدار می‌شوید و روشنایی می‌بینید، من این روشنایی را از دلِ تاریک شب شکافته‌ام.

۱. أنعام: ۹۶.

بندگان من، پدیدآمدن روشنایی به این راحتی هم نیست! کرهٔ زمین که خدا می‌داند وزنش چقدر است، در هوا به دور خودش می‌چرخد و سالی یک‌بار هم به دور خورشید می‌چرخد، پرت هم نمی‌شود، تکه‌پاره هم نمی‌شود و با سیارات دیگر تصادف نمی‌کند. شما صبح بیدار می‌شوید و می‌بینید سپیده زده است، من کرهٔ زمین را یک دور چرخانده‌ام، تاریکی شرق زمین را فرستاده‌ام که به غرب برود و روشنایی را برای شما فرستاده‌ام. صبح را از شب و شب را از صبح می‌شکافم می‌گویم. تفسیر این آیات طولانی است. برای پدیدآمدن شب و روز، کرهٔ زمین باید یک دور به دور خودش بچرخد. می‌دانید با چه وزنی؟ می‌دانید اگر روز نبود، تمام زمین از چها رمیلیارد سال پیش یخبندان بود؛ یخ‌هایی که معلوم نبود چقدر ضخامت دارد! کل اقیانوس‌ها هم تا کف آن یخ بود. اگر همیشه روز بود، الآن زمین یک گلولهٔ آتشین بود؛ دریاها و صحراها پر از آتش بود. هیچ چیز نبود و فقط آتش بود! یا فقط آتش بود یا فقط یخ.

شکایت نابجای مردم از خداوند در پیشامدهای رزقی

خیلی از مردم این چیزها را نمی‌بینند و برای چندرغاز بالا و پایین شدن پول، از خدا گله دارند. مگر کار خدا فقط پول یا رزق است؟ حالا پیشامدهای پولی و رزقی برای آدم‌ها می‌آید، دیروز هم می‌آمده، پریروز هم می‌آمده، صدسال پیش هم می‌آمده، تا زمان حضرت آدم‌علیه‌السلام برو؛ یک خانواده، یک زن و شوهر، دوتا پسر که هر کدام از این پسرها هم یک زن دارند. چهارتا آنها هستند، یکی هم پدر و مادرشان که شش نفر می‌شوند. پنج قاره دست این شش‌تا بوده و هر جایی که می‌خواستند، می‌رفتند و هیچ مانعی نداشتند. تمام دریاها و جنگل‌ها دست اینها بود، ولی در خانواده گرفتاری پیش آمد و برادر برادرش را کشت. این گرفتاری‌ها که از زمان خود آدم‌علیه‌السلام تا حالا بوده است. مردم اگر دل را چراغ‌دان توحید قرار بدهند، با همهٔ گرفتاری‌ها و مشکلات، صورتشان را روی مهر می‌گذارند؛ در بیابان هم نه، داخل اتاقشان! اگر اهل توحید باشند، یک جانماز مخملی نرم هم روی فرش می‌اندازند و یک مُهر می‌گذارند، با همهٔ گرفتاری‌ها صورت را روی مهر می‌گذارند و با گریهٔ شوق می‌گویند: «**الهی رضاً بقضائک صبراً علی بلائک تسلیماً لأمرک**».

فهم عمقی مردم از دو شعار توحیدی

الف) لا اله الا الله

اثبات خالق با دقت در آفرینش ناخن انگشتان

مردم چه خبرشان است؟ چرا همین ده‌تا ناخن روی انگشتانشان را نمی‌بینند؟ اگر ناخن نبود، هیچ کاری صورت نمی‌گرفت؛ چون انگشت‌ها تکیه‌گاه نداشتند، نه می‌توانستند بنویسند و نه می‌توانستند کلید را خاموش و روشن کنند. اگر این ناخن نبود یا اگر این پشتی برای انگشت‌ها نبود، کاری صورت نمی‌گرفت و حتی یک کتاب هم نوشته نمی‌شد. این آیات گاهی در قرآن جنبهٔ سوالی دارد؛ این کارها کار چه کسی است؟ کار بت است؟ به چه دلیل؟! کار ارواح است؟ به چه دلیل؟! جوامع و مردم تاریخ چرا دروغ می‌گویند، آن هم دروغ‌های شاخ‌دار؟! چیزی که وجود ندارد با دروغ به آن وجود می‌پوشانند. اصلاً نیست! ای کاش معنی این دوتا شعار برای همهٔ مردم عمقی روشن می‌شد! چه دو شعاری! «**لا اله الا الله**»؛ «**لا اله**» یعنی همه را دور بریز، دروغ است و صدق و راست فقط خداست؛ او، صفاتش، تدبیرش و کارگردانی‌اش.

تدبیر پروردگار در تعیین ساعات روز و شب

﴿فَالِقُ الْإِصْبَاحِ﴾[1] شکافندهٔ صبح از دل تاریکی من هستم. چطور؟ با گرداندن کرهٔ زمین که پردهٔ تاریک را از مشرق به آن‌طرف می‌برد، من صبح را از دل تاریکی شب می‌شکافم و نیم‌کرهٔ شرق روشن می‌شود، بعد نوبت نیم‌کرهٔ غرب است که تاریک بشود. دوازده ساعت روشنی برای شما و دوازده ساعت هم روشنایی برای آنهایی است که آن طرف زمین هستند؛ بیشترشان را هم خدا لعنت کند که چه نمکی از خدا می‌خورند و چه نمکدانی می‌شکنند! دوازده ساعت شب برای شما و دوازده ساعت برای آنهاست. اگر شب را خیلی طولانی کنم، همه چیز شما یخ می‌زند و اگر روز را خیلی طولانی کنم، هیچ گیاهی درنمی‌آید و همه می‌سوزد.

۱. أنعام: ۹۶.

قرار دادن شب برای آرامش انسان

«**وَ جَعَلَ اَللَّیلَ سَکناً**» من حقیقت شب را مایهٔ آرامش برایتان قرار دادم. شما همهٔ چراغ‌های اتاق را روشن بگذار و بخواب؛ یا چراغ‌ها را خاموش کن و بخواب؛ الآن ثابت شده است و دیروز این حرف‌ها نبود. خواب آرام و ایجادکنندهٔ تمدد اعصاب در روشنایی اتاق نمی‌شود. این تاریکی است که روی اعصاب و مشاعرتان اثر می‌گذارد، بعد صبح که بیدار می‌شوید، حال خوش و آرامشی دارید. چه کسی این کار را کرده و طبیعت شب را برای شما آرامش قرار داده است؟! «**الله اکبر**» از این دو جملهٔ بعد! همهٔ اینها را می‌گوید که دل‌ها را از بت‌ها بشورد و خالی کند؛ دل‌ها را از بت پول، بت زنده‌ای مثل ترامپ و بت‌های گذشته مثل فرعون و نمرود و این سقیفه‌ای‌های ملعون و بنی‌امیه، بت شهوت و بت صندلی بشورد و یک جهته کند.

ب) لا حول و لا قوهٔ الا بالله

شعار دیگر: «**لا حول و لا قوة الا بالله**»؛ این حرف‌ها عجب حالی دارد، چطور آدم را آزاد می‌کند، چطور آدم را آرامش می‌دهد! خیلی است، به خدا خیلی است که یک نفر تشنه و گرسنه، زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرمایند: وقتی نفس می‌کشید، همین‌طوری از همه جای بدنش خون بیرون می‌زد. خیلی عجیب است! یک نفر طرف راستش ۷۱ بدن قطعه‌قطعه، طرف چپ هم صدای نالهٔ زن و بچه، آن‌وقت در کمال آرامش، صورتش را روی خاک بگذارد و عشق‌بازی کند. این توحید است که آدم از کوره درنرود و چون و چرا نکند.

«**وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ حُسْباناً**» بندگان من، من خوشید و ماه را براساس حساب بسیار دقیقی برایتان به‌کار گرفته‌ام. براساس حساب بسیار دقیق! این کار چه کسی است؟ آن شکافتن صبح کار چه کسی است؟ آرامش‌دهنده قرار دادن شب کار چه کسی است؟ این دقیقه بودن خورشید و ماه کار چه کسی است؟ خودش جواب می‌دهد: «**ذٰلِکَ تَقْدِیرُ اَلْعَزِیزِ اَلْعَلِیمِ**». چه صفات عاشقانه‌ای! این اندازه‌گیری برای توانمندی است که شکست در توان او راه ندارد؛ و برای کسی است که همهٔ ذاتش آگاهی است. «**ذٰلِکَ تَقْدِیرُ اَلْعَزِیزِ اَلْعَلِیمِ**».

خدایا! واقعاً به ما لطف خاصی بکن که وقتی این بدن ما را در قبر می‌گذارند و به ما نگاه می‌کنی، دلمان را نجس به انواع شرک‌ها نبینی و قلب ما توحید محض باشد.

کلام آخر؛ آمد به مقتل، شمر سیه‌دل

آن دم بریدم من از حسین دل — که‌آمد بـه مقتـل شـمر سـیه‌دل
او می‌دویـد و مـن می‌دویـدم — او سوی مقتل، من سـوی قاتـل
او می‌نشست و من می‌نشستم — او روی سـینه، مـن در مقابـل
او می‌کشید و من می‌کشـیدم — او از کمـر تیـغ، مـن آه باطـل
او می‌بریـد و مـن می‌بریـدم — او از حسین سر، من از حسین دل

خدایا! به حقیقت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، توحید حقیقی را به ما بنمایان.

خدایا! قلب ما را خانهٔ عشق و محبت و ایمان خودت قرار بده.

خدایا! دنیا و آخرت ما را با انبیا و اهل بیت محشور کن.

خدایا! به حقیقت زینب کبری علیهاالسلام، از جا بلند نشده، آنچه گناه بین ما و توست که هیچ‌کس خبر ندارد، ببخش و بیامرز.

خدایا! امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را دعاگوی ما و زن و بچه‌ها و نسل ما قرار بده.

جلسه ششم

حقیقت شرک در کلام

امام حسین علیه‌السلام

خطر سنگین دلدادگی به دشمنان خدا

شرکی که در قرآن کریم مطرح است، به‌عنوان ظلم عظیم در سورهٔ مبارکهٔ لقمان آمده است: ﴿إِنَّ ٱلشِّرۡكَ لَظُلۡمٌ عَظِيمٞ﴾[1] و در دیگر آیات هم مطرح است که اگر این گناه با انسان به عالم بعد انتقال پیدا کند، به‌طور یقین آمرزیده نخواهد شد. این شرک در اطاعت است؛ یعنی مردمی، ملتی یا جامعه‌ای به خیال خودشان برای ادارهٔ امور زندگی‌شان از غیرخدا که ضدخداست، اطاعت کنند. دو مطلب دقیق اینجا هست: یکی مربوط به حضرت سیدالشهدا در راه مکه به کربلاست. آدم معروفی به نام فرزدق با حضرت ملاقات کرد و به امام گفت: دل این مردم با بنی‌امیه است. این خطر خیلی سنگینی است که آدم دلدادهٔ دشمنان خدا شود. حالا این دشمنان خدا به صورت دولت یا به صورت یک جریان باشند؛ مثل جریانات حزبی حزب کمونیست یا حزب‌هایی که در کشورها معروف هستند، مثل حزب کنگره و حزب کارگر. دل دادن به دشمنان خدا به هر صورتی که باشند و به‌دنبال دل دادن، اطاعت کردن از قوانینی که می‌دهند و پیشنهادهایی که می‌کنند، این شرک است و این دل دیگر دل نیست، گِل هم نیست.

هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست دل افسرده غیر از آب و گـل نیسـت

شمشیر کوفیان علیه امام حسین علیه‌السلام

فرزدق مردم را خوب می‌شناخت که بعد از حادثهٔ کربلا هم در کار خیلی جالبی، او را به طرفداری از زین‌العابدین علیه‌السلام گرفتند و به زندان انداختند. چند سال باید در زندان می‌ماند،

۱. لقمان: ۱۳.

زین‌العابدین علیه‌السلام هم کل مخارج زندگی‌اش را در آن چند سالی که محکوم شده بود، نقدی برایش فرستاد که حالا در زندان هستی، غصهٔ زن و بچه‌ات را نداشته باش. اخلاق اولیای خدا این است؛ نه آدم را در دنیا تنها می‌گذارند و نه در آخرت. این خیلی حرف مهمی است! به امام حسین علیه‌السلام گفت: دل مردم با بنی‌امیه است و شمشیر مردم هم بر ضد تو. همین هم بود و دل مردم با بنی‌امیه بود، بنی‌امیه را اطاعت کردند و شمشیرهایشان را به‌کار گرفتند تا اینکه امام و یارانش را شهید کردند. این شرک است و اینکه خدا می‌فرماید ظلم عظیم است، همین است؛ دل با دشمن، اسلحه علیه انتخاب‌شدگان خدا.

حقیقت شرک در کلام امام حسین علیه‌السلام

امام حسین علیه‌السلام شرک و نتیجهٔ شرک را برای فرزدق توضیح دادند و فرمودند (به کلمات ابی عبدالله را دقت کنید): «**ان هولاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن**» این شرک است. فرمودند: فرزدق، این ملت را می‌بینی؟ اینها به اطاعت از شیطان پایبند شدند. منظور از این شیطان در کلام ابی عبدالله چه کسی است؟

«**لزموا طاعة الشیطان**»؛ شما می‌دانید قرآن مجید شیاطین را دو دسته کرده است: ﴿مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ﴾،[1] شیاطینی که نامرئی هستند و قدرتشان هم خیلی کم است، شیاطینی که مرئی و دیدنی هستند. البته جملات بعدی حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام را که دقت می‌کنیم، معلوم می‌شود که منظور از شیطان در کلام ابی‌عبدالله علیه‌السلام، حزب اموی است. اینجا شیطان یک نفر نیست و کلمهٔ شیطان در فرمایشات امام، عام است؛ یعنی شامل هر ضد خدایی است که خودش را قدرتمند کرده، از ملت هم نیرو انتخاب کرده، مسلط شده و فرهنگش را مسلط به مردم کرده است.

حضرت فرمودند: این ملت پایبندِ پیروی و اطاعت از شیطان هستند، «**و ترکوا طاعة الرحمن**» ولی اطاعت از پروردگار را تعطیل کرده‌اند؛ در حالی که خدا همه‌کارهٔ عالم و آدم است و شیاطین هم هیچ‌کاره هستند! شیاطین فقط قلدر و دزد سرگردنه هستند، اما هیچ

۱. ناس: ۶.

نقشی در حیات و ممات مردم، رزق مردم، بچه‌دار شدن مردم، برزخ و قیامت مردم و عمر مردم ندارند. اینها فقط دزد سرگردنه، قلدر و مستبد هستند، فقط هم به‌دنبال ارضای شهوات حرام خودشان با کمک مردم هستند. امام گفتند: اگر اینها کمک مردمی نداشته باشند، نمی‌توانند هیچ کاری بکنند. الآن این دو سالی که مردم فرانسه هر شنبه به خیابان می‌ریزند، آنها را می‌کُشند، چشم آنها را درمی‌آورند و زخم‌های ناکار می‌زنند. دیده‌اید که کتک‌های بدی به مردم می‌زنند! علتش این است که اینها به دولت فرانسه می‌گویند تمام کارهایی که برای خودتان و ثروتمندان می‌کنید، از جیب ما می‌کنید؛ و الّا اگر این پول گیر شما نیاید، چه کار می‌توانید بکنید؟ مَکرون باید به گدایی برود و دیگر رئیس‌جمهور نیست، دیگر کاخ الیزه ندارد. این کاخ‌ها را مالیات‌های مردم قبل پرداخته و ساخته‌اند.

گناهان سنگین، سرانجام اطاعت از شیاطین

ابی‌عبدالله علیه‌السلام این را به فرزدق فرمودند: «**ان هولاء القوم لزموا طاعة الشیطان**» اینها پایبند به اطاعت از شیطان شده‌اند. شیطان در کلام امام، یعنی بنی‌امیه و فرهنگشان. در این اطاعت چه چیزی گیرشان آمده است؟ ما باید یک‌خرده در مسائل، حرف‌های ائمه و جریانات زمانشان دقت کنیم! چه‌چیزی گیر مردم آمد؟! چیزی گیر مردم نیامد و مردم بیشتر از کوه دماوند در ایران و کوه ابوقبیس در مکه، با طاعت از بنی‌امیه فقط کوه‌کوه گناه غیرقابل آمرزش بار کردند و مُردند. آنچه از شرک گیر مردم می‌آید و آمد، همین گناهان سنگین بود. این یک جمله از امام حسین علیه‌السلام که شرک در اطاعت، چون ظاهراً شرک در خالقیت در دورهٔ تاریخ وجود نداشته و حتی آن عرب‌های پابرهنهٔ بی‌سوادِ مکه نمی‌گفتند این بت‌ها خالق هستند، خود قرآن هم به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید: ﴿**وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ**﴾،[1] از این مکه‌ای‌ها بپرس آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است؟ «**لَيَقُولُنَّ اَللّٰهُ**» جواب می‌دهند کسی به نام الله آفریده است.

۱. لقمان: ۲۵.

نذورات مردم، منبع درآمدی برای سران شرک

اگر مهار خلقت دست اوست، لازمهٔ عقلی مسئله این است که از او اطاعت کنید؛ اما دیروز گفتم، سراغ خدا نمی‌آمدند و نمی‌گذاشتند هم که بیایند! چون جیب سران شرک از همین مدرسهٔ شرک پر می‌شد و هر کاری دلشان می‌خواست، پول آن را داشتند که انجام بدهند. پول را هم مردم از نذرهایی می‌دادند که برای بت‌ها می‌آوردند؛ طلا، نقره، خرما، پول و پارچه. چه چیزی در دنیا گیر مشرکین آمده است؟ هیچ‌چیزی! تمام زحمات دورهٔ عمر مشرکین بر باد می‌رود، بعد هم با کوه‌کوه گناه به عالم برزخ، بعد هم به قیامت انتقال پیدا می‌کنند و نهایتاً به جهنم می‌روند.

جهنم، تنها سود اطاعت‌کنندگان از شیاطین

حالا بدبخت بیچارهٔ فلک‌زدهٔ احمق، به او گفته‌اند ده‌تا جعبهٔ خرما به تو می‌دهیم، چهار روز تا کربلا برو و بیا، آنجا جنگی هست، شرکت کن؛ اسمت را هم یادداشت کرده‌ایم، بعد بیا و خرما و پولت را بگیر. حالا برگشته‌اند و فرض کنید خرما را هم به آنها داده‌اند، ده‌تا خرما برای کشتن ۷۲ نفر که در عالم نمونه نداشتند، این گناه را جبران می‌کند؟ در بیشتر کتاب‌های مربوط به کربلا نوشته‌اند: حالا آنهایی که ردهٔ بالاتر بودند و مثلاً وعدهٔ زمین و خانه داده بودند، آن گدا گرسنه‌ها را که فقط وعدهٔ خرما دادند و گُندهٔ گُنده‌شان را وعدهٔ استانداری دادند که به وعده هم عمل نکردند. وقتی عمرسعد از کربلا برگشت، ابن‌زیاد به او گفت: آن کاغذی که نوشتم و امضا کردم که تو بعد از کربلا بروی و استاندار منطقهٔ ری بشوی، این را به من بده تا تجدید کنم؛ اما گرفت و پاره کرد و به او نداد. عمرسعد گفت: چرا نمی‌دهی؟ گفت: می‌بینی که مردم بعد از کشتن حسین‌بن‌علی علیه ما شده‌اند و ما را لعنت می‌کنند؛ تو می‌خواهی با نشان دادن فرمان من، خودت را پاک‌سازی کنی و به مردم بگویی تقصیر ابن‌زیاد بود که سند حکمرانی ری را به من داد؛ اگر بناست لعنت کنید، او را تف و لعنت کنید، به من چه! ابن‌زیاد کاغذ را گرفت و پاره کرد و نداد.

در کتاب‌ها نوشته‌اند: یکی از گردن‌کلفت‌هایشان وارد بارگاه ابن‌زیاد شد و گفت: من سوار اسبم می‌شوم، دهانه‌اش را می‌کشم و تو از روی زمین تا زیر رکاب را طلا و نقره بچین.

ابن‌زیاد گفت: برای چه؟ گفت: برای اینکه من کسی را کشته‌ام که از نظر جد، مادر، عمو، پدر و مادربزرگ بالاترین انسان بوده است. ابن‌زیاد گفت: اگر می‌دانستی حسین‌بن‌علی بالاترین انسان بوده، غلط کردی او را کشتی؛ این مردک را بیرون کنید! یک سکه هم به او نداد. حالا من برای توضیح شرک به بنی‌امیه مَثل زدم، آیات مربوط به فرعون را در قرآن بخوانید؛ پروردگار می‌گوید: سودی که فرعون برای اطاعت‌کنندگانش داشت، این است که در روز قیامت جلو می‌افتد، تمام آنهایی که از او اطاعت کرده‌اند، به‌دنبالش راه می‌افتند و همه را به جهنم می‌برد. این سود شرک است! پس شرکی که قرآن این‌قدر طرد می‌کند و مردم را هشدار می‌دهد، شرک در اطاعت است که دنیا بیاید و اطاعت از خداوند مهربان را با اطاعت از شیاطین جابه‌جا کند. این یقینی شرک است.

حکایتی شنیدنی

تفاوت رفتاری سران شرک با اولیای الهی

آدم باسواد و معروفی بود که یک‌بار به مناسبتی پیش متوکل عباسی آمده بود و به او گفت: وقت بگذار و به این دو پسر من درس بده، باسوادشان کن تا استاد، عالم و دانشمند بشوند. گفت: نه من وقت ندارم، کلاس دارم، رفت‌وآمد دارم، چه دارم، من را ببخش و معذور بدار؛ متوکل هم آرام شد، بعد نخست‌وزیرش که فکر کنم عبدالملک بود، خیلی آدم خبیثی بود! به آهنگرها گفته بود یک تنور چدنی ساخته بودند و از بالا تا پایین این تنور میخ جوش داده بودند، سر میخ به دیوارهٔ تنور و نوک تیز میخ‌ها هم بیرون بود. پر از این میخ‌ها بود و هر کس با دستگاه بنی‌عباس و متوکل، این سران شرک و دزدهای سر گردنه مخالفت می‌کرد، در این تنور می‌انداختند، زیر این تنور را شروع به حرارت دادن می‌کردند تا سرخ بشود. آن‌وقت این بندهٔ خدا که محکوم بود، تنور آهنی داغ بود، از هر طرف که می‌خواست تکان بخورد، این میخ‌ها به او فرو می‌رفت. اینها کار دزدهای سر گردنه است.

اما ائمه، انبیا و اولیا؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام روی منبر با آن قدرتش در کوفه سخنرانی می‌کرد، یکی از خوارج نهروان هم شرکت کرده بود، این‌قدر تحت تأثیر زیبایی کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار

گرفت که وسط جمعیت بلند شد و گفت: «**تبا لک یا علی**» یا علی، مرگ بر تو! چقدر قشنگ حرف می‌زنی. مرگ بر علی بن ابی‌طالب! این هفت هشت‌تایی که دورش بودند، خواستند تکان بخورند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: برای چه شما تکان خوردید؟ مگر به شما گفت؟! این شخص به من گفت، بگذارید بقیهٔ سخنرانی را هم گوش بدهد؛ اگر در او اثر کرد و توبه کرد که کرد، اگر توبه نکرد، کاری نکرده که بخواهید جریمه‌اش کنید، یک شعار داده است. از این مرد باید اطاعت کرد یا نه به حکم خدا؟! ﴿**أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾،[1] اطاعت از اینها اطاعت از خدا و یک اطاعت است. پروردگار امر می‌کند که من را اطاعت کنید، پیغمبرم را اطاعت کنید و «**أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْكُمْ**» را که با دلیل ثابت است منظور خداوند اهل‌بیت علیهم السلام هستند، آنها را هم اطاعت کنید؛ یعنی این سه‌تا اطاعت نیست و یک اطاعت است: ﴿**مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ**﴾،[2] کسی که از پیغمبر اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است؛ چون آنها همیشه به خیر فرمان می‌دهند، به خاموش کردن آتش دوزخ فرمان می‌دهند، به باز کردن درهای بهشت فرمان می‌دهند و باید از آنها اطاعت کرد.

عاقبت بدخواستن برای دیگران

این عبدالملک هم آدم حرام‌لقمه و شکنجه‌گر که بعد هم خودش در جریانی محکوم شد؛ در دستگاه‌های دولتی جهان دیده‌اید که یک وقت کسی خلاف طاغوت عمل می‌کند، پدرش را درمی‌آورند، این شخص هم محکوم شد. به متوکل گفتند: با او چه کار کنیم؟ او را به زندان بیندازیم؟ متوکل گفت: نه در همان تنوری بیندازید که مردم را می‌انداخت و این‌قدر زیر آن را آتش روشن کنید تا بپزد و تکه‌تکه بشود. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گویند: «**من حفر بئر لاخیه وقع فیها**» چاه برای کسی نکَن، خودت داخل آن می‌افتی. چاه برای کسی

۱. نساء: ۵۹.
۲. نساء: ۸۰.

نکَن! نظام هستی دوربین عکسبرداری قوی‌ای است که عکس‌ها را هم نگه می‌دارد و بعد به خود آدم پس می‌دهد.

در تفاسیر قرآن است، من همین چندروز پیش دیدم و یادداشت کردم. خانمی یهودیِ خیلی متعصبی بود که یک همسایه داشت، آدم خیلی متدینی بود. قرآن هم می‌گوید اهل کتاب به شما حسادت می‌ورزند. این زن نسبت به این مرد مؤمن حسود بود. این مرد مؤمن هم روزها به بیرون مدینه می‌رفت و هیزم جمع می‌کرد. مدینه یک منطقهٔ کشاورزی است و خوب است. روزی این زن غذای خیلی خوشمزه‌ای درست کرد (نگفته بود که من نسبت به تو حسود هستم)، در ظرف خیلی خوبی ریخت، به درِ خانهٔ همسایه‌اش آورد و گفت: روزها به صحرا می‌روی، امروز را مهمان من باش و وقت ناهار این غذا را بخور. مرد گفت: باشد، دست شما درد نکند. مرد کارش تمام نشده بود و هنوز هیزم جمع می‌کرد که اسب‌سواری آمد، گفت: من خیلی دلم ضعف می‌رود و دارم می‌میرم، چیزی نداری من بخورم؟! گفت: کنار سفره ظرف غذایی هست، برو و هر چقدر آن را دلت خواست، بخور. جوان هم پیاده شد و آمد، غذا را خورد و مُرد.

این هیزم‌کن به مسجد آمد و گفت: یا رسول‌الله، چنین اتفاقی افتاده است. حضرت فرمودند: این میّت را شناسایی کنید. عده‌ای رفتند و جنازه‌اش را آوردند، معلوم شد پسر آن زن یهودی است! گفت: مادرش را بیاورید. مادرش را آوردند، تا چشمش به جوانش افتاد، داد و عربده و ناله زد. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: خانم، خودت بچه‌ات را کشتی! برای چه برای همسایهٔ بی‌تقصیرت غذای زهرآلود کُشنده درست کردی؟ بعد این آیه نازل شد: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ﴾،[1] هرچه خوبی کنید، به خودتان کرده‌اید. خیال نکن حالا دست در جیبت کرده‌ای و ده‌میلیون به آدم آبروداری داده‌ای، به او خوبی کردی! تو به خودت خوبی کرده‌ای؛ چون این ده‌میلیون طبق قرآن مجید، یا یک برابر برمی‌گردد یا ده برابر باز به جیب خودت می‌آید. تو به خودت خوبی کرده‌ای. «وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا» اما اگر بد

۱. إسراء: ۷.

کنید، بدی هم به خودتان برمی‌گردد. زن گفت: اشتباه کردم! مسلمان شد. وقتی جریان هستی را دید، قرآن چقدر زیبا گفت که هستی هوش، گوش و قدرت دارد. تو کاسه‌ای غذا در بیابان می‌دهی تا مردم را بکشی، جریان صحیح هستی کاسه را پیش بچهٔ خودت می‌آورد و او را می‌کشد. برادرانم، ذلیل شدن سران شرک بدترین عذاب برایشان بوده است. شما زمان صدام را یادتان است که چقدر سینه سپر می‌کردند! آخر هم او را مثل یک موش کور از سوراخی بیرون کشیدند و سر دار دادند. حالا این برگشت جنایاتش در یک کلمه در دنیا بود، قیامت و برزخ برای او چه خبر است، قرآن می‌گوید: همان عذابی که به او می‌دهم، برای او بس است؛ شما نگران نباشید!

گشوده شدن راه جهنم با یک لقمهٔ حرام

به حرف اول برگردم؛ این متوکل که از سران شرک است و مردم هم مطیع او بودند (شرک یعنی اطاعت از مشرک)، به این عالم گفت: به این دو بچهٔ من درس بده. عالم گفت: من کلاس و مدرسه دارم، وقت ندارم و نمی‌توانم، من را ببخش. عبدالملک، همین تنورساز پَست، آهسته به متوکل گفت: این عالم حاضر نیست بچه‌هایت را درس بدهد؛ یا یک ناهار به او بده یا یک شام. عبدالملک زرنگ بود و می‌دانست حرام‌خوری کار خودش را می‌کند. متوکل گفت: حالا به بچه‌های من درس نمی‌دهی، امروز ناهار پیش من باش و با اعلی‌حضرت ناهار بخور. حالا گور پدر اعلی‌حضرت! می‌ایستی که ناهار بخوری، بعد جادهٔ جهنم را به روی خودت باز کنی؟! چرا؟! اعلی‌حضرت کیست؟ اینها همه‌شان اعلی‌هرزه هستند!

عالم ناهار را خورد، دو ساعتی گذشت و هضم شد، بعد به متوکل گفت: قربان، کلاس را برای بچه‌هایت بگذار، از فردا می‌آیم. یک روز به خزانه‌دار متوکل گفت (این خیلی جالب است! خود دشمنان و افراد ناباب اقرارهای عجیبی دارند که ما باید اینها را غنیمت بدانیم. این اقرارها عبرت است): از این برج حوالهٔ حقوق من را اضافه‌تر بنویس، برای من کم است. من هر روز می‌آیم و بچه‌های متوکل درس می‌دهم، این حقوق کم است، اضافه بنویس. دفتردار پولی متوکل گفت: روغن زرد به ما فروخته‌ای که اضافه بنویسم؟! گفت:

احمق بی‌شعور، دینم را فروخته‌ام! کدام روغن زرد؟! این شرک است؛ نهایتاً شرک خیلی خطرناک است!

آوارگی و دربه‌دری، عاقبت اطاعت از سردمدار کفر

شرک یعنی جابه‌جا کردن اطاعت از پروردگار را با اطاعت از سردمداران کفر، نفاق و شرک. این منافقین کشور ما چرا دربه‌در و لت‌وپار شدند؟ چرا خیلی‌هایشان کشته شدند که کشته شدن آنها هم هیچ جا حساب نمی‌شود؟! برای اینکه از سردمدار کفری به نام رجبی اطاعت کردند! یعنی اطاعت از خدا را با اطاعت از این مرد کافر جابه‌جا کردند که حالا خودش هم کشته شد و به جهنم رفت. شما در کشوری بودید که مرجع تقلید شما را به اطاعت از خدا دعوت می‌کرد؛ اما خدا را کنار زدید و مطیع دشمن خدا شدید. حالا آنهایی که توانستند فرار کنند و بیایند، مصاحبه‌های خیلی جالبی کرده‌اند! بعضی از چیزهایی که آنها در تلویزیون خودمان اقرار کرده‌اند، به‌خاطر ادب منبر نمی‌گویم که اینها چه بلایی سر دخترها، زن‌های جوانِ شوهردار و بچه‌دار در پادگان اشرف عراق (صدام به آنها داده بود) آوردند! هر کدام از این زنان شوهردار را که زیبا بودند، بدون طلاق به رجبی تعارف می‌کردند. این شرک است.

راهکار قرآن برای علاج شرک در اطاعت

من دربارهٔ شرک خیلی حرف دارم و فکر کنم در تفسیر چهل جلدی‌ام، به اولین آیهٔ شرک که در سورهٔ مائده رسیدم (اگر یادم نرفته باشد، آیهٔ ۷۲ بود)، نزدیک دویست صفحه شرک را توضیح داده‌ام که در هیچ تفسیری هم سابقه ندارد. معنی شرک برای مردم دنیا خیلی روشن نیست؛ اما زیباترین معنی‌اش، خیلی مختصر، همین است که ابی‌عبدالله علیه‌السلام به فرزدق فرمودند: جابه‌جا کردن طاعت خدا با طاعت شیطان. این شرک در اطاعت است و خدا این فرهنگ پلید و کثیف شرک را برای کسی نیاورد! ان‌شاءالله فردا همین مطلب را دنبال می‌کنم. من آیاتی را هم انتخاب کرده بودم تا برایتان بخوانم و یکی را دیروز خواندم. پروردگار برای علاج شرک، مردم را به آفرینش، جزئیاتش و کلیاتش هدایت

می‌کند و به مردم می‌فهماند که کلیددار، مدبر، کارگردان، همه‌کاره، مُمیت، مُحیی، مُخرج، رزاق، هادی و شافی، فقط اوست. اطاعت با او را که همه‌کارهٔ جهان و شماست، با اطاعت از مردم پَست، پلید، آلوده و کافر جابه‌جا نکنید. این معنی خیلی روان و مختصر شرک است؛ اما من نزدیک دویست صفحه بحث کرده و ثابت هم کرده‌ام که این دو میلیارد مسیحی مشرک هستند، این پانزده میلیون یهودی جهان مشرک هستند، این بودایی‌ها مشرک هستند، این ملت‌های غیرشیعه که ادعای مسلمانی دارند و حدود یک میلیارد نفر هستند، مشرک هستند. واقعاً مشرک هستند!

اتوبان شرک و کفر سقیفه

برادرها! خیلی عجیب است که اینها در کتاب‌های خودشان است و عالمان بالای خودشان نوشته‌اند: اگر حاکمان ما از اولین حاکم سقیفه تا الآن، مثل حاکم عربستان و مصر (اینها را آخوندهای باسوادشان نوشته‌اند! اگر می‌شد، فردا برایتان می‌آوردم و می‌خواندم) حکمی بدهند که این حکم را قرآن و سنت پیامبر قبول نداشته باشد، ما باید حکم حاکم را گوش بدهیم، نه قرآن و پیغمبر را! این داستان شرک است؛ یعنی سقیفه خط شرکی (خط که نه، بلکه اتوبان) تا روز قیامت ساخت که روندگان در این اتوبان راحت باشند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعد از مرگ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای ما اتوبان نساخت. ما تا امروز از دست مشرکان، از لابه‌لای زندان و تبعید و کشته شدن و مضیقه‌های سنگینی حرکت کرده‌ایم؛ اما آنها راحت هستند! مثلاً عالمانِ همین‌ها زنا را به‌شکلی حلال کرده‌اند؛ گوشت خوک را به‌شکلی حلال کرده‌اند. اینها در سایت‌ها هست؛ اگر دلتان می‌خواهد، بروید و ببینید. فتوادهندهٔ سعودی گفته است: برای اینکه بین خانم‌ها و آقایان در ادارات مَحرم و نامحرمی رعایت بشود، خانمی که تازه بچه زاییده و رئیس دفتر مدیرکل یا جابه‌جاکنندهٔ پول است، برای اینکه نامحرم نباشد، در همان اتاق اداره، اگر پنج دفعه آقای مدیرکل یا استاندار یا فرماندار را شیر بدهد، به هم محرم می‌شوند! این اتوبان شرک و کفر است.

کلام آخر؛ گوشه‌ای از فرهنگ زیبای اهل‌بیت علیهم‌السلام

اما فرهنگ اهل‌بیت علیهم‌السلام؛ گوشه‌ای از آن را بگویم. وقتی ابی‌عبدالله علیه‌السلام آماده شده بودند که بروند، زینب کبری علیهاالسلام گفت: حسین جان، تکلیف ما زن و بچه بعد از شهادت شما چیست؟ تکلیف‌خواهی کرد! اگر خودت باشی، ما زیر نظر تو کار می‌کنیم؛ اما اگر تو شهید شدی، تکلیف ما چیست؟! حضرت فرمودند: خواهر، تکلیف شما و همهٔ زنان و بچه‌ها، «**اتوکل علی الله**» است. این چهل منزل را تا شام سختی بکشید و از این خوک‌های نجس درخواستی نداشته باشید. گفت: حسین جان، اگر دشمن به خیمه‌ها حمله کرد، ما یک مرد بیشتر نداریم که او هم مریض است. تکلیف ما چیست؟ فرمودند: قبل از اینکه به خیمه‌ها برسند، به تمام زنان و دختران بگو فرار کنند و داخل این چاله‌ها، پشت تپه‌ها بروند که دشمن قد و بالای شما را نبیند. این تکلیف شما: «**اتوکل علی الله**» و خود را از چشم نامحرمان دور نگاه داشتن.

حمله کردند، تمام زن‌ها و دخترها فرار کردند، خیمه‌ها می‌سوزد؛ محمدبن‌مسلم خبرنگار بنی‌امیه که گزارشات را می‌نوشت، گفت: دیدم آتش دایره‌وار محل خیمه‌ها را گرفته، خانمی از جایی که هنوز در محاصرهٔ آتش نیست، داخل خیمه‌ها می‌رود و بیرون می‌آید، آمدم و گفتم: خانم، چرا فرار نمی‌کنی؟ الآن آتش احاطه پیدا می‌کند! گفت:

از آن ترسم که آتش برفروزد　　میان خیمه بیمارم بسوزد
از آن ترسم که آتش شعله گیرد　　میان خیمه بیمارم بمیرد

ننوشته‌اند که زینب کبری علیهاالسلام چطوری زین‌العابدین علیه‌السلام را بیرون کشید؛ حالا زین‌العابدین علیه‌السلام را بیرون آورده است؛ برادرها، به خدا اصلاً قابل‌هضم نیست! زینب کبری علیهاالسلام می‌دید دامن بعضی از این دختربچه‌ها آتش گرفته است. زینب کبری علیهاالسلام باید به کدام مصیبت می‌رسید؟!

جلسه هفتم

قلب سلیم، ناجی انسان

در روز قیامت

بازار قیامت در قرآن

خداوند، تنها مالک روز قیامت

آیهٔ شریفه‌ای را در قرآن، سورهٔ شعرا، می‌خوانیم که پروردگار مهربان بازار قیامت را در این آیه بیان می‌کند. آنچه در این بازار مورد قبول است، یک جنس است؛ اگر این جنس به‌وسیلهٔ خود انسان به آن بازار انتقال پیدا کند، همهٔ حرکات درستِ دورهٔ عمر انسان به‌خاطر ارزش آن جنس قبول می‌شود. خدا در آیه می‌فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ﴾،[1] «یوم» اشارهٔ به آن روز است. پول، زمین و امور مادی سودی ندارد؛ البته بر فرض اینکه دست مردم در قیامت به مال برسد که به مال نمی‌رسد! چون لحظهٔ برپاشدن قیامت، همهٔ اموال به خود دنیا، یعنی به زمین برمی‌گردد و زمین هم طبق آیات سورهٔ ابراهیم، با تغییر کاملی در قیامت رخ نشان می‌دهد: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾.[2] زمین قیامت همین است، اما شکل و حجم این نیست. فکر می‌کنید زمین دیگری است و وقتی زمین زمین دیگری باشد، مالکیتی وجود ندارد. ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.[3] روز قیامت فقط یک مالک دارد که آن هم خداست و انسان در آنجا مالکیت مادی ندارد. این یک بخش آیه بود.

---

۱. شعراء: ۸۸.

۲. إبراهیم: ۴۸.

۳. آل‌عمران: ۱۸۹.

انسان، مالک اعمال خود در روز قیامت

انسان در قیامت مالک اعمال خودش است و اعمال برای خودش است؛ نقل می‌کنند و می‌گویند: هر وقت یک‌درهم پول گیر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌آمد، یک درهم از کارکرد خودشان کف دستشان می‌گذاشتند و می‌فرمودند: تا پیش من هستی، از من نیستی؛ ولی وقتی با فکر من به سراغ یتیمی، فقیری، مسکینی یا کار خیری رفتی، آن وقت من مالک تو می‌شوم. الآن که مال پیش من است، ده برابر بشود، وقتی من مُردم، من مالکش نیستم؛ اگر من این پول را مثل بدن، اعضا و جوارح و زبان را به ارز آخرتی تبدیل کنم، آنجا مال من است. این مال در آنجا سودی ندارد، چون کل اموال به زمین برگشت داده شده است و زمین هم در قیامت فقط یک مالک دارد که خداست: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾.[1] پس مالی که در دنیا مال من بوده، کم یا زیاد که به زمین برگشته، آنجا دیگر مال من نیست.

زندگی خاص و دور از مادیات عیسی‌بن‌مریم علیه السلام

خیلی جالب است! یکی از علمای بزرگ مشهد حدود بیست سی‌تا کتاب خوب نوشته که من این را در یکی از کتاب‌های ایشان دیدم. عیسی بن‌مریم علیه السلام با یکی از یارانش که هنوز صاف نشده بود، از محله‌ای عبور می‌کردند. عیسی علیه السلام خانه نداشت، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: فرش روزش زمین، لحاف شبش آسمان، چراغ شبش ماه و خوراکش هم همین گیاهان شیرین بیابان بود. خدا این‌طور به او اجازه داده بود که زندگی کند. خدا زندگی این‌طوری را به ما اجازه نداده است و آن یک زندگی خاصی بود. یک‌مرتبه در همین مسیر چشم‌شان به شمش طلایی افتاد. حالا در این کتاب نوشته خشت طلا، نه همین شمش‌هایی است که گاهی از انبار بانک‌ها نشان می‌دهند، چهار پنج کیلو و مربع مستعطیل است. رفیق حضرت مسیح علیه السلام به حضرت گفت: این را که پیدا کرده‌ایم، می‌خواهی دو قسمت بکنیم؛ در بیابان هم هست و صاحب هم ندارد، نصف برای من و

۱. فاتحه: ۴.

نصفش برای تو. مسیح‌علیه‌السلام فرمود: نه من نمی‌خواهم نصفش بکنم، تو دلت این شمش را می‌خواهد، برای تو باشد.

طرح جالب اولیای خدا در امور مادی

ولی واقعاً این آدم اهلش نبود که شمش را بردارد! حتماً در خیالش هزار طرح برای این شمش داشت. حالا طرح‌های اولیای خدا جالب است! اینها می‌گویند ببینیم الآن چقدر کم داریم، این را تأمین کنیم. آن‌وقت خیلی‌ها هم مثل ما کم دارند، بقیه‌اش را هم به آنها بدهیم تا کمبودشان را تأمین کنند. البته بین ما، هم بین ما اهل لباس و هم بین شما کم هستند آنهایی که این‌طور زندگی می‌کنند. ما بین خودمان بزرگانی را داشته‌ایم که واقعاً از نظر علمی، عبادت و عمل بزرگ بودند؛ مثل مرحوم سید محمدباقر دُرچه‌ای که از اساتید آیت‌الله‌العظمی بروجردی بود. آن زمان در اصفهان، ایشان یکی از آنهایی بود که به او مراجعه می‌کردند و پول خوبی می‌دادند؛ اما اکثر تاجرهای اصفهانی که پول سهم امام خودشان را پیش او می‌آوردند، حواله می‌داد و می‌گفت: به فلان عالم بده یا در بازار به فلان تاجر بده، من حواله می‌دهم تا مستحق آن برود و بگیرد. آن‌وقت این تاجر اصرار می‌کرد که آقا من می‌خواهم شما این پول را بگیرید، نمی‌خواهم به کس دیگری بدهم. ایشان می‌فرمود: من برای امروزم که یک ناهار و یک شام جلو هست و برای فردایم هم که یک صبحانه جلو هست و هنوز نیامده است، دو ریال دارم و حق ندارم این پول را از تو بگیرم. برای چه بگیرم؟! چرا من حمّالی کنم و به این و آن برسانم؟ پول را به من بدهی که من تا ظهر به شش‌تا عالم بدهم؛ اگر ظهر نشده، عزرائیل آمد و جان من را گرفت، این پول چه می‌شود؟! نمی‌خواهم دست زن و بچه‌ام بیفتد! اینها این‌طوری بودند؛ یعنی از آنهایی بودند که حافظ درباره‌شان می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است

گفت آقا نمی‌خواهم! من خانه‌ای تیرچوبی دارم، لباسم هم هست. نبیره‌اش در شرح حال مرحوم حاجی سبزواری نوشته است: معمولاً برای زمستان‌هایش یک عبای شال روی دوشش می‌انداخت که این عبا را هم در گیلان می‌بافتند. شال گیلانی گرم بود. این

نبیره‌اش نوشته بود و به من هم گفت که گاهی این یک عبا هشت سال در پنج شش ماه زمستان کویرِ سبزوار روی دوشش بود، حاضر هم نبود عوض بکند و می‌گفت: همین من را دارد اداره می‌کند، اضافه برای چه بخواهم؟ امور مادی اضافهٔ از آن روش انتخابی زندگی برایشان سنگین بود و تحملش را نداشتند.

قلب سلیم، تنها ناجی انسان در روز قیامت

حالا مالی که در قیامت پیدا نمی‌شود، ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾،[1] بچه‌ها هم در قیامت به دردتان نمی‌خورند و سودی برایتان ندارند. آنها خودشان هستند با اعمالشان، شما هم خودتان هستید با اعمالتان. «**لنا ما کسبنا**» ما هستیم و اعمالمان، «**و لهم ما کسبوا**» آنها هستند و اعمال خودشان. پس چه چیزی به درد قیامت می‌خورد؟ پول که نه، بچه‌ها هم که نه، چه‌چیزی به درد می‌خورد؟ ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾،[2] مگر انسان‌ها خودشان دل سالم با خودشان به عالم بعد انتقال بدهند. این جملهٔ آخر آیه یعنی چه؟ یعنی کاری بکنید، زحمتی بکشید و توسلی به ارواح طیبین داشته باشید که قلب سالمی به دست بیاورید تا آن را با خودتان ببرید. این قلب سلیم چه قلبی است؟ این چه دلی است که خدا اسمش را دل سلیم گذاشته است؟ آن دلی است که در گرو پروردگار باشد یا به قول قدیمی‌ها، آدم یک‌دِله باشد و این دل، تسلیم اوامر پروردگار باشد، به سراغ امر ضد الهی نرود؛ یعنی دل توحیدی. حالا اگر دل آلودهٔ به شرک باشد؛ چه می‌شود!

حقیقت معنایی قلب سلیم

ما وقتی در همین محله به مدرسه می‌رفتیم، کلاس دوم یا سوم بودیم، مطلبی که بچه‌ها از همدیگر می‌پرسیدند و از من هم خیلی می‌پرسیدند، می‌گفتند: خرما را می‌خواهی یا خدا؟ ما نمی‌فهمیدیم که این چه معنای وسیعی دارد! یعنی دوگانه‌ای؟ در قدیم منبری‌ها

۱. شعراء: ۸۸.
۲. شعراء: ۸۹.

یک چیزی می‌گفتند، اگر یادتان باشد! حتماً شنیده‌اید که ناهار و شام پلوی معاویه را می‌خورد، نمازش را پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواند. این شرک است و همهٔ اصرار قرآن مجید به این است که دل انسان تسلیم یک نفر باشد. ابراهیم علیه السلام جوان بود که خدا درباره‌اش در سورهٔ بقره می‌فرماید: من به او (ابراهیم) خطاب کردم که «**أسلم**» فقط به من دل بده.

خیلی چیزهای دیگر هم هست که آدم به آن دل بدهد؛ نمرود هست، فرعون هست، دلار هست، صندلی هست، کرسی ریاست هست، ولی به او گفتم که دلت را با من یکی کن: ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ﴾،[1] او هم جواب داد و گفت: «**أَسْلَمْتُ لِرَبِّ اَلْعالَمِينَ**» من تسلیم پروردگار جهانیان شدم. تسلیم خداوند شد تا از دنیا رفت؛ یعنی هرچه در این زندگی پیش آمد که خلاف خدا بود، گفت نه! من به یکی دل دادم، دلم هم دیگر دست اوست و دست من نیست که به تو گره بزنم. دلی که غرق توحید است، در قیامت منفعت دارد: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾.[2] این دل مهم است! آدم با چنین دلی در حد خودش، نماز باارزشی می‌خواند، روزهٔ باارزشی می‌گیرد، جهاد باارزشی می‌رود، پول پاکی به‌دست می‌آورد، پول پاکی را در راه خدا خرج می‌کند؛ بعد هم به‌دنبال این دل پاک، همهٔ اعضا و جوارح او پاک می‌شود.

شرط خدایی‌شدن همهٔ اعضا و جوارح انسان

خیلی روایت جالبی است! من شاید این روایت را در ده بیست‌تا کتاب حسابی دیده‌ام؛ هم ما نقل کرده‌ایم و هم غیرشیعه در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «**إِنَّ فِي اَلْجَسَدِ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ اَلْجَسَدُ كُلُّهُ وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ اَلْجَسَدُ كُلُّهُ أَلاَ وَ هِيَ اَلْقَلْبُ**» خدا پاره‌گوشتی در درون شما قرار داده است، اگر این پاره‌گوشت سالم و خدایی

۱. بقره: ۱۳۱.
۲. شعراء: ۸۸-۸۹.

باشد، همهٔ اعضا و جوارح شما خدایی می‌شود؛ اما اگر این پاره‌گوشت شما بیمارِ کفر، شرک و نفاق باشد، همهٔ اعضای‌تان بیمار می‌شود. آدم مشرک که اعضا و جوارحش را خرج خدا نمی‌کند، بلکه خرج شرک می‌کند.

راهکار قرآن برای درمان شرک

حالا قرآن مجید برای علاج شرک چه‌کار کرده است؟! این خیلی مهم است! آیات توحیدیهٔ قرآن در منبرها و مباحث پنهان مانده است. کاری که این آیات می‌کند، ما را با پروردگار عالم، عمل پروردگار عالم، کار پروردگار عالم، صنعت پروردگار عالم، خیلی روان بدون پیچیدگی آشنا می‌کند و به ما تفهیم می‌کند که یک‌نفر همه‌کارهٔ این عالم است. «**مُمیت**»، «**مُحیی**»، «**رزاق**»، «**کریم**»، «**غفور**»، «**ودود**» و «**محسن**» یک‌نفر است. شما از او بِبُرّی و به دنبال یک نفر دیگر بروی، آنهایی که در خدا هست، در آنها نیست و پوچ و پوک هستند. ﴿**فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ**﴾[1] به کجا می‌روی؟ پیش چه کسی می‌روی؟

حکایتی شنیدنی

روحانی‌ای بود که خانه‌اش در همین کوچهٔ روبه‌روی اینجا، ده قدم بالاتر یا پایین‌تر بود. حالا من بیرون بروم، نگاه می‌کنم و معلوم می‌شود که یک‌خرده بالاتر از اینجا یا پایین‌تر است؛ ولی همین کوچهٔ روبه‌رو بود. آدم باسوادی بود و در نجف درس خوانده بود. الآن اسمش را ببرم، هیچ کدام او را نمی‌شناسید. برای خیلی وقت است، پنجاه سال پیش مُرده و در شاه عبدالعظیم هم دفن است. آن زمان هم کشور ایران سیزده چهارده میلیون جمعیت داشت. آن‌وقت که سرپا بود، زمان حکومت رضاشاه هم بود. او آخوند معتبری در تهران بود و آنهایی که باید بشناسند، او را می‌شناختند. آخوندهای تقریباً محوری را هم به رضاخان معرفی کرده بودند که مثلاً تهران حاج‌آقا جمال اصفهانی را دارد، چه کسی را دارد، چه کسی را دارد، چه کسی را دارد، یکی هم ایشان بود که دورادور می‌شناخت.

۱. تکویر: ۲۶.

یکی از رسوم این آقا (خانه‌اش روبه‌روی همین‌جا بود)، این بود که صبح‌های جمعه قبل از طلوع آفتاب برای زیارت به شاه عبدالعظیم می‌رفت. آن‌وقت من بچه بودم، خیلی‌ها از همین محلهٔ ما در صبح‌های جمعه یا شب‌های جمعه به شاه عبدالعظیم می‌رفتند. دو ریال می‌دادند و با قطار یا ماشین می‌رفتند. خیلی خوب بود. این آقا از حرم امامزاده حمزه درمی‌آید، زیارتش تمام شده بود که به تهران برگردد. اتفاقاً آن روز صبح جمعه هم رضاخان برای زیارت آمده بود. زیارت یک روحانیِ الهی‌مسلک زیارت است؛ زیارت رضاخان نقاب است و کافری زیر نقاب به زیارت می‌رود که سر مردم را کلاه بگذارد و بگوید من هم اهل و زیارت هستم، اما او روی کفر و نفاق پرده انداخته است و دین نداشت. وقتی رضاشاه از در داخل آمد، چشمش در گوشهٔ صحن به این آخوند افتاد. اینهایی که از زیارت درمی‌آیند یا به زیارت می‌روند، خیلی به رضاشاه احترام می‌کنند، یواش به سرهنگ کنار دستش گفت: او کیست؟ گفت: فلان‌کس است. گفت: تعریفش را شنیده‌ام. همیشه پول پیش اینها بود، به آن سرهنگ گفت: پنجاه تومان داخل پاکت بگذار و با احترام به او بده. پنجاه تومان هم خیلی بود! اگر پنجاه تومان را به همین‌جا می‌آورد که خانه‌اش بود، هفت هشت ده تا قطعه زمین سه چهارهزار متری تا سرچشمه می‌خرید و الآن نسلش تریلیاردر بودند. بالاخره پنجاه تومان خیلی بود، نه پنجاه‌هزار تومان! پول را داخل پاکت گذاشت و بدوبدو آمد، سلام و احترام کرد و پاکت را به این روحانی داد. من عکس این آخوند را دیده‌ام. او هم تندی خودنویسش را از جیبش درآورد و پشت پاکت نوشت:

ما آبروی فقـر و قناعـت نمی‌بـریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است

ما نان‌خور یک‌نفر دیگر هستیم، رزاقِ ما یک نفر است و رزقمان هم پاک است: ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾[1] پول تو نجس است و برای خودت نیست، بلکه دزدی از این ملت است. من اینها را معنی می‌کنم، او فقط همین یک خط شعر را نوشت:

ما آبروی فقـر و قناعـت نمی‌بـریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است

۱. بقره: ۵۷.

سرهنگ پاکت را برگرداند، رضاشاه هم که آدم عصبانی و کم‌سوادی بود، می‌توانست شکسته‌شکسته این شعر را بخواند. وقتی خواند، کمی تُن صدایش بالا رفت، به سرهنگ گفت: عجب آخوند بی‌ادبی است؛ یعنی مثلاً هدیهٔ اعلی‌حضرت را قبول نکرد. این شیخ شنید، می‌دانست که رضاخان قلدر و آدم‌کُش است، تا گفت عجب شیخ بی‌ادبی، این هم تنها بود و داشت به گوشهٔ حیاط می‌رفت، گفت: عین ادب بود که من از سر سفرهٔ خدا به سر سفرهٔ تو نیامدم. این عین ادب بود! من اگر پول نجس تو را قبول می‌کردم، این عین بی‌ادبی بود. این یکی داشتن دل با خداست.

پاسخ به یک شبهه

اینجا لازم است مطلبی را برایتان بگویم که اگر من مشکلی برایم پیش آمد، کلیدش هم دست خودم نبود و نمی‌توانستم مشکلم را برطرف کنم، اگر پیش یک کریم، یک مؤمن، مرد بزرگواری، عالمی یا هیئتی بروم و آرام به او بگویم من مشکل دارم؛ درحالی‌که قبل از اینکه من مشکلم را بگویم، به پروردگار متوسل می‌شوم و می‌گویم: «**یا مقلب القلوب**» ای کسی که دل‌ها در دست توست، لطفی بکن تا کسی که پیش او می‌روم، حرفم را گوش بدهد و مشکل من را حل کند. اگر پیش یک مؤمن، عالم، کریم یا بزرگواری بروم و بگویم مشکل من را حل کن، آیا این شرک نیست؟

نه، چون در متن قرآن آمده است؛ ما حالا آیه زیاد داریم، من دوتایش را برای نمونه بخوانم: یکی اینکه خدا به مردم مؤمن . اهل دل امر کرده است: ﴿تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ﴾،[1] به نیکی کمک کنید؛ امر کرده است: ﴿وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾،[2] در راه خدا انفاق کنید. خدا به آنها امر کرده، اما آنها هم علم غیب ندارند، من باید بروم و دردم را بگویم. آنها غیب نمی‌دانند و خدا به آنها امر کرده است: «**تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ**»، «**وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**»، من باید بروم و بگویم، این

۱. مائده: ۲.
۲. بقره:۱۹۵.

عیبی ندارد؟ نه، در قرآن دلیل هم دارد که عیبی ندارد. وقتی آن زندانی شاه که ساقی شاه بود، تبرئه شد؛ مأمور دربار به زندان آمد و گفت: آقا شما تبرئه شده‌ای و آزاد هستی، حضرت یوسف علیه‌السلام به او گفت: ﴿اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾،[1] به این اعلی‌حضرتت بگو! یوسف علیه‌السلام نگفت این شاه شاه من هم هست؛ غلط کرده که شاهِ پیغمبر باشد! یوسف علیه‌السلام گفت: «**اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّک**» ، نه «**ربنا**»! «**رب**» یعنی شاه و مالک. گفت این جمله را پیش پادشاهت بگو: یک نفر را بی‌گناه به زندان انداخته‌اند. پروردگار به این حرف هیچ ایرادی نگرفته است. باید بگوید و اگر شاه نفهمد که بی‌گناهی اینجاست، آنجا می‌پوسد و از بین می‌رود.

نیاز انسان‌ها به یکدیگر در کارها

ما انسان‌ها به همدیگر نیازمند هستیم، اما باید توجه داشته باشیم که در این نیازمندی دچار شرک نشویم و بگوییم اگر این شخص نباشد، کار من حل نمی‌شود. این درست نیست! اگر خدا عنایت نکند، کارم حل نمی‌شود و این آدم ابزار حق است، خدا یک پولی هم به او داده است. حالا من دچار مشکل هستم، خدا مرا منع نمی‌کند که مشکلم را با توسل به خود پروردگار به او بگویم که خدایا دلش را نرم کن تا کار من را حل کند. این عیبی ندارد. برادران و خواهران! آنچه مهم است، این است که دل با خدا یک‌دل باشد و اگر هم می‌خواهد انسان به جایی مراجعه کند، با اجازهٔ پروردگار باشد؛ یعنی اول آدم متوسل به خودش شود و به پروردگار بگوید من می‌روم و مشکلم را به بنده‌ات می‌گویم، تو دل بنده‌ات را نسبت به من نرم کن.

توصیهٔ قرآن کریم به توسل بر اهل‌بیت علیهم‌السلام

مرد عربی مشکل داشت، پیش حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام در مسجد آمد و گفت: آقا من مشکل دارم، به ما هم گفته‌اند که مشکلت را پیش کریم، پیش شریف، پیش آدم خانواده‌دار ببر و همه‌اش هم در تو هست؛ تو خانواده‌داری، از اهل‌بیت هستی، کریم و دست‌به‌جیب، شریف و

۱. یوسف:۴۲.

آقامنش هستی. آنجایی که امام در مسجد نشسته بود، رمل و خاک بود، امام فرمودند: با انگشتت مشکلت را بنویس. عرب هم نوشت که من این‌قدر پول می‌خواهم، امام سه برابر به او دادند. عرب گفت: نه بیشتر لازم ندارم، اما فرمودند: این پولی که من سوا کردم و به تو دادم، تو بیشتر لازم نداری، ولی من اهل برگرداندن مازادش نیستم و این مال خودت باشد. تو بیشتر لازم نداری، درست؛ من دوهزار دینار اضافه دادم. آنچه من پرداختم، قبول نمی‌کنم که برگردانی، برای خودت باشد. این عیبی ندارد و مخالف با توحید نیست.

حالا ما به زیارت امام رضاعلیه‌السلام یا کربلا یا کاظمین می‌رویم، گریه می‌کنیم و ائمه را صدا می‌زنیم، کار ما همان است که در قرآن است. مگر قرآن مجید شفاعت را قبول ندارد و نمی‌گوید: ﴿يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾،[1] شفاعت شفیع با اجازهٔ من قبول است. ما که به حضرت رضاعلیه‌السلام نمی‌گوییم تو خدایی، به امام حسینعلیه‌السلام نمی‌گوییم تو خدایی؛ این وهابیت کافر به ما ایراد می‌گیرد که توسل حرام است. اگر حرام است، پس چرا یوسفعلیه‌السلام پیغمبرِ معصوم به آبدارچی شاه متوسل شد؟ چرا خدا در قرآن نگفته کارش حرام بود؟ ما به ائمه نمی‌گوییم شما خدا هستید، ما در زیارتی که می‌خوانیم، به ائمه می‌گوییم شما بندگان خالص خدا و در پیشگاه پروردگار آبرودار هستید، زور دعا و گریهٔ ما به حل مشکلمان نمی‌رسد، ولی آبروی شما پیش خدا قدرت دارد و اگر هزینه شود، مشکل ما را حل می‌کند. این عیبی ندارد! کجای این خلاف توحید است؟ آقا ما می‌گوییم: گریه و دعایمان خیلی زور ندارد، بعد هم ما گناهانی داریم که این گریه و گناهان ما با منِ گنهکار قاتی است و زور ندارد، یک شفیعی را با گریه و دعایم کنار همدیگر می‌گذارم که مشکل من حل شود و حل هم می‌شود. این توحید است، این حقیقت است، این نور است، این واقعیت است.

عبادات خالصانه، شفیع انسان در روز قیامت

آن‌وقت ببینید عبادات با این توحید چه ارزشی پیدا می‌کند! امام صادقعلیه‌السلام در کتاب وسائل‌الشیعه با سند درست می‌فرمایند: اگر شما (یعنی شیعیان ما) دو رکعت نماز قبول‌شده

۱. بقره: ۲۵۵.

در شصت سال تکلیفتان در روز قیامت به پروردگار ارائه بدهید، خدا به‌خاطر ارزش آن دو رکعت همهٔ نمازهای عمرتان را قبول می‌کند. این نماز هم شفیع است، عبادت شفیع است، قرآن شفیع است، ائمه و انبیا شفیع هستند. کجای این شرک است؟! همهٔ اینها که به پروردگار مهربان عالم وابسته هستند. همین یک کلمه خیلی خوب است که بدانم گریهٔ من و عبادت من زور ندارد، باید دستم را در دست یک قدرتمند معنوی بگذارم و به او بگویم: «**یا بن رسول الله، یا ابا الحسن، یا علی بن موسی الرضا**» پیش خدا برای من بخواه؛ یا بقیهٔ ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام هم همین‌طور. مگر انبیا و ائمه به خدا قسم نمی‌دادند؟! سلمان می‌گوید: من یک بار از پشت در اتاق شنیدم که حضرت زهرا علیهاالسلام دعا می‌کنند و می‌گویند: خدایا به حق پیغمبر، به حق علی، به حق حسن، به حق حسین و حتی گفتند: خدایا به حق زینب. این چه عیبی دارد؟! انبیا هم این‌طور دعاها را داشتند، ولی دل آنها با خدا یک‌دل بود. امروز حرف تمام تا فردا اگر خدا بخواهد، دنبال شود.

کلام آخر؛ صبر زینب علیهاالسلام در مصائب کربلا

لحظهٔ آخر است و زینب کبری علیهاالسلام می‌داند این رفتن برگشتن ندارد! نالهٔ سختی زد، ابی عبدالله علیه‌السلام دست به سینه‌اش گذاشتند و فرمودند: خواهر! جدم از دنیا رفت، مادرم رفت، پدرم رفت، برادرم رفت و حالا نوبت ازدنیارفتن به من رسیده است، چرا بی‌تاب هستی؟ زینب علیهاالسلام چه جواب قشنگی به ابی‌عبدالله علیه‌السلام داد! گفت: آنها همه رفتند، من دلم به تو خوش بود. حضرت زینب کبری علیهاالسلام را فقط امر به صبر کردند، ساکت شد. اینها مطیع خدا بودند و دل به خدا داشتند! اینها می‌دانند امر امام واجب است! دیگر جلوی ابی عبدالله علیه‌السلام گریه نکرد. من حساب کردم؛ حدوداً شانزده هفده ساعت ابی‌عبدالله علیه‌السلام را ندید؛ یعنی از چهار بعدازظهر روز عاشورا که امام شهید شد تا فردا ساعت هشت نه صبح که دستور داده شد اینها را پیاده از کنار خیمه‌های نیم‌سوخته بیاورند و کنار گودال سوارشان کنند. نمی‌دانم چرا این کار را کردند! همان‌جا دم خیمه‌ها سوارشان می‌کردید و می‌بردید. نه‌تنها

بچه‌ها، بلکه زینب کبری‌علیها‌السلام از روی شتر دید که زین‌العابدین‌علیه‌السلام دارد جان می‌کَنَد! دوید و روبه‌روی امام نشست، گفت: ای یادگار گذشتگان، ای حجت باقی‌ماندگان، عمه جان! چرا با جانت بازی می‌کنی با آن اوضاع بدن‌ها به عمه گفت عمه گمان می‌کنم اینها ما را مسلمان نمی‌دانند.

جلسه هشتم

انبیای الهی، معرف

وحدانیت خداوند

درمان شرک، نخستین کار انبیای الهی

شنیدید اولین کاری که انبیای الهی در امت‌ها انجام دادند، کار طاقت‌فرسایی بود، امت‌ها مشکلات زیادی برای انبیای ایجاد کردند و کار هم بین صددرصد مردم انجام نگرفت، درمان و علاج شرک بود. خداوند متعال شریکی ندارد، نداشته و نخواهد داشت. همهٔ کارگردانی نسبت به آفرینش و موجوداتش وقف خود اوست. هرچه در عالم هست، کانال تحقق دادن ارادهٔ اوست، نه اینکه شریک اوست. همهٔ اینها اسباب و ابزار هستند. البته اگر وجود مقدس او بخواهد کار بدون ابزار و اسباب انجام بدهد، این قدرت را دارد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[1] در دعای کمیل هم می‌خوانیم: «**فإنک فعال لما تشاء**» تو در اوجِ برنامه، کنندهٔ کاری هستی که بخواهی و هیچ ابزاری را هم به‌کار نگیر. مگر در قرآن مجید نیست که مسیح بدون اینکه مادرش ازدواج کند، به‌دنیا آمد. همهٔ دنیا هم می‌دانستند و می‌دانند که بچه بدون پدر و مادر به‌دنیا نمی‌آید! یعنی طفل دو طرف (مرد و زن) را می‌خواهد؛ اما اینجا پروردگار عالم کارش را یک‌طرفه انجام داد و به اسباب و وسایل و ابزار نیازی ندارد.

طهارت همه‌جانبه، شرط فهم عمقی آیات قرآن

البته خدا اراده کرده که خواسته‌هایش را از طریق ابزار و وسایل تحقق بدهد و وقتی نخواهد، از طریق ابزار و وسایل تحقق نمی‌دهد. درک این آیاتی که من می‌خوانم، خیلی

۱. بقره: ۲۰.

مشکل است و خود من هم درست نمی‌فهمم؛ چون فهم قرآن به قول خود پروردگار، برای اینکه آدم عمق آیات را بفهمد، طهارت همه‌جانبه‌ای می‌خواهد: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾.[1] این «**مُطَهَّرُون**» هم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، ائمهٔ طاهرین علیهم السلام، صدیقهٔ کبری علیها السلام و اولیای الهی هستند.

بحث علمای بزرگ درخصوص معانی متعدد یک کلمه

البته این «**مطهرون**» منحصر به آنها هم نیست. مرحوم آیت‌الله‌العظمای حکیم یک کتاب دو جلدی دارد که بعضی‌هایتان زمان ایشان را یادتان است. آیت‌الله‌العظمی بروجردی، از مراجع ردهٔ اول شیعه بود و کار بسیار مهم علمی هم کرد. ایشان کتابی در سیزده جلد هفتصد صفحه‌ای نوشت که کار زنده‌ای است. الآن که ما در تهران هستیم، درس‌های ردهٔ بالا که این ساعت در قم شروع می‌شود، یک تکیه‌گاه درس‌ها همین کتاب است. آدم فوق‌العاده ملایی بود و غیر از این سیزده جلد، دو جلد به نام «حقایق‌الاصول» دارد که خیلی کتاب فوق‌العاده، علمی و مهمی است. در جلد اول حقایق‌الاصول، بحثی بین علمای بزرگ اصول، مثل صاحب فصول، صاحب قوانین و صاحب کفایه دارد. زبان عرب، یک لفظ دارای ده، یازده، دوازده و بعضی کلمات عرب، دارای بیست معناست؛ مثلاً لغت «**عین**» که چند معنا دارد. وقتی ببینی کلمهٔ «**عین**» در چه جمله‌ای آمده، آدم می‌فهمد که «**عین**» در این لغت چه معنایی دارد؛ مثلاً یک معنی‌اش طلاست، یک معنی‌اش چشمهٔ آب است؛ یک معنی‌اش چشم است. عین معانی مختلفی دارد. علمای بزرگ می‌گویند این لغت عرب که ده، دوازده یا بیست‌تا معنی دارد، در همهٔ معانی حقیقت است یا اینکه در یک معنا حقیقت و در بقیهٔ معانی مجاز است؟ کسی که لغت را ساخته، اراده کرده که یک معنا اصلی و بقیه فرعی است یا همهٔ معانی اصلی است؟

۱. واقعه: ۷۹.

این مسئله در حوزه‌های علمیه مورد بحث است و عدهٔ زیادی می‌گویند: در یک معنا حقیقت و در بقیهٔ معانی مجاز است، یعنی حقیقی نیست. آیت‌الله‌العظمی حکیم وقتی به این بحث رسیدند، این قول را قبول کردند و پذیرفتند که به‌نظر می‌آید قول ایشان درست باشد. به‌نظر می‌آید! حالا من که صاحب‌نظر نیستم و چند سال است از حوزه هم جدای هستم، نظری ندارم. نظر ایشان این است: یک لفظ در چند معنا حقیقت است، نه اینکه در یک معنا حقیقت و در بقیهٔ معانی مجاز باشد، یعنی معنی سایه‌ای داشته باشد. ایشان این قول را قبول کرده که یک لفظ در ده پانزده‌تا معنا حقیقی است و معنی‌اش مجازی نیست. حالا دلیل آن چیست؟

داشتن دلیل، شرط قبولی مطلب در حوزه و منبر

آخر در حوزه‌ها اصلاً حرف بی‌دلیل از ما قبول نمی‌کنند؛ مثلاً وقتی مرجع بزرگی مطلبی را مطرح می‌کند، همهٔ طلبه‌ها می‌دانند که باید دلیلش را هم بیاورد و اگر رد بشود، یک‌دفعه از چهار گوشهٔ کلاس صدا درمی‌آید: آقا دلیل‌تان چیست؟ اینجا باید یک دلیل قرآنی، یک دلیل روایتی، یک دلیل عقلی، یک دلیل اجماعی بیاورد و طلبه حرفی را چوب‌بینداز قبول نمی‌کند؛ حالا استاد هر کس که می‌خواهد باشد. زمانی که محور درس در نجف، آخوند خراسانی بود که درسش بی‌سابقه هم بود! هفتصد مجتهد یا قریب‌الاجتهاد پای درس آخوند بودند. حالا ببینید ایشان چه استاد بزرگی بوده است!

اولین روزی که مرحوم آقای بروجردی در ۲۵-۲۶ سالگی وارد درس آخوند در نجف می‌شود؛ آخوند خیلی پهلوان بود! در بحثی که آخوند داشت، اشکالی به نظر آقای بروجردی آمد؛ یعنی اینکه استاد می‌گوید، ساختمان درستی ندارد. روز اول بود و طلبه هم خیلی جوان بود، همهٔ آنهایی که در درس بودند، برای خودشان در شهرهایشان در ایران شخصیت علمی بودند. ایشان خیلی ادب داشت و اشکال را روی کاغذ تمیزی نوشت، وقتی درس تمام شد و آخوند از مسجد بیرون آمد، رفت و خیلی محترمانه کاغذ را به ایشان داد. آخوند هم کاغذ را در حال راه رفتن خواند، اولین بار است ایشان را می‌بیند، به آقای بروجردی خیلی احترام کرد و گفت: حرف شما وارد است، فردا که سر درس می‌آیم،

اشکال شما را برای همهٔ طلبه‌ها بیان می‌کنم و بحث می‌کنیم تا به نتیجه برسیم؛ هم استاد و هم شاگرد در حوزه باید دنیای ادب باشند؛ هم استاد نباید از ایراد گرفتن به خودش ناراحت شود و هم شاگرد اگر ایراد دارد، باید ایرادش را بگوید.

اتفاقاً در منبر هم رسم همین بوده است. خود گویندگان قدیم ما که خیلی‌هایشان مجتهد بودند، وقتی می‌خواستند منبر یک‌ساعته یا سه‌ربع برای مردم بروند، منبر هم پرمایه و علمی بوده است؛ اینها قبل از اینکه به منبر بیایند، به فکرشان می‌رسید که اگر ما این بحث را مطرح کنیم، این ایرادها به ذهن مردم می‌رسد. خودشان ایراد را پیدا می‌کردند، بعد که منبر را شروع می‌کردند، می‌فرمودند اگر کسی این ایراد را به این مطلب بگیرد، جوابش این است؛ یعنی نمی‌گذاشتند در ذهن مردم اشکال بماند. به‌نظر می‌رسد که این منبرها بهترین و سازنده‌ترین منبر بوده و مسائل الهی در مردم با یقین القا می‌شده است.

حقیقت معنایی الفاظ متعدد از منظر آیت‌الله حکیم

مرحوم آقای حکیم همین بحث را که آیا لفظ در یک معنا حقیقت و در بقیهٔ معانی مجاز است، یعنی معنی سایه‌ای است؟ اگر ما لغتی را در کتب لغت عرب دیدیم، حالا از این لغت‌ها هم در قرآن زیاد است. یک لغت در قرآن است که ده تا معنا دارد و آن‌کسی که در قرآن دقت می‌کند، می‌فهمد این لغت در این آیه کدام معنا را منظور دارد که این یک کار تخصصی است. ایشان می‌فرمایند: یک لفظ در چهار، پنج، ده یا بیست معنا حقیقت است؛ حالا دلیل ایشان چیست؟ دلیل آیت‌الله‌العظمی حکیم خیلی دلیل جانانه و پرمایه‌ای است و در «حقایق‌الاصول»، جلد اول، باب الفاظ آمده است. حالا خود من اینها را در این کتاب دیده‌ام و در ایامی که درس خارج می‌خواندم، این کتاب با من بود؛ چون به فهم لطایف علم اصول خیلی کمک می‌کرد.

حکایتی شنیدنی از آیت‌الله حکیم

ایشان نوشته‌اند: من روزی از مرحوم آیت‌الله‌العظمی سید اسماعیل صدر که آن‌وقت مرجع بزرگی بود (مرحوم آقای حکیم جوان بود)، شنیدم که می‌فرمودند: ما شش نفر در

سامره، زمان میرزای شیرازی بودیم که تقریباً همه‌مان مجتهد بودیم و پای درس میرزای شیرازی می‌رفتیم. میرزا پهلوان بزرگی در علم و شاگرد شیخ انصاری و آدم فوق‌العاده‌ای بوده است. نکته‌ای در این داستان هست؛ نه اینکه آقای حکیم فرموده باشند این نکته را هم یادتان باشد. من این نکته را در این داستان عرض می‌کنم. می‌گوید ما شش‌تا مجتهد بودیم؛ حالا فرض کنید این‌طور نیست و یک نفر به شش‌تا مجتهد بگوید کسی نهج‌البلاغه درس می‌دهد، شما هم پای آن درس بیایید و استفاده کنید. اصلاً هیچ کس نمی‌تواند به شش‌تا مجتهد بگوید کسی نهج‌البلاغه می‌گوید! جوابش را می‌دهند و می‌گویند: برو آقا پیِ کارت! ما مجتهد هستیم و عقل ما نهج‌البلاغه را خورده است، حالا برویم و درس بگیریم!

این مسئله برای مرحوم شهید مطهری پیش آمده بود. ایشان می‌فرمایند: من سه ماه تابستان به اصفهان، خانهٔ هم‌درسی‌ام رفته بودم. با یکی در قم هم مباحثه بودم که او هم در علم واقعاً آدم فوق العاده‌ای بود، من هم پیش او درس خارج و اصول خوانده بودم. یک روز این صاحب‌خانه و مهمان‌دار من به من گفت: آقا شیخ مرتضی، آقایی به نام حاج میرزاعلی در مدرسهٔ صدر هست (آن‌وقت آقای مطهری با ایشان از شاگردان ردهٔ اول مرحوم آقای بروجردی و مرحوم امام و در تحصیلات بالا بودند) که اهل شیراز است. او در مدرسهٔ صدر (بازار اصفهان) درس نهج‌البلاغه می‌دهد، من به هم‌درسی‌ام گفتم: نهج‌البلاغه هم درس دارد؟! ما دوتا الآن مجتهد هستیم و وقتی نهج‌البلاغه را باز می‌کنیم، مثل آب خوردن می‌فهمیم و درس نمی‌خواهد. به من گفت: حالا یک جلسه برو و امتحان کن، ببین فهمیدن نهج‌البلاغه در آنجا عین آب خوردن است یا استاد می‌خواهد؟ با اینکه فیلسوف و مجتهد هستی، حالا برو، عیبی ندارد. مرحوم مطهری می‌فرماید: من روز اولی که به درس رفتم (این را نوشته‌اند و من نوشته‌اش را در منزل دارم)، دیدم نهج‌البلاغه‌ای که این شیخ می‌گوید، گلوی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در گلویش است و گویی علی علیه‌السلام درس می‌دهد. چیزهایی که می‌گوید، اصلاً ما از این خطبه‌ها نمی‌فهمیم! مرحوم مطهری گفت درس را ادامه دادم و

رفتم. بعد هم ایشان کتابی در تهران به نام «سیری در نهج‌البلاغه» نوشت که خیلی خواندنی است و فراوان هم هست. حالا خودتان این کتاب را برای بچه‌هایتان، دخترها و پسرهایتان بخرید. آدم تقریباً آشنایی مختصری با نهج‌البلاغه پیدا می‌کند.

فروتنی و تواضع، نکتهٔ نهفته در حکایت آیت‌الله حکیم

حالا نکته این است که من عرض می‌کنم و کاری به آقای حکیم نداریم. شش‌تا مجتهد می‌دانستند که آخوند ملافتحعلی سلطان‌آبادی (همین اراک پایین قم را قبلاً سلطان‌آباد می‌گفتند و بعد اسمش اراک شد) در تفسیر قرآن آدم پهلوانی است و با همدیگر تصمیم گرفتند که به او بگویند یک درس تفسیر به آنها بدهد. چه کسی؟! شش‌تا مجتهد! نکته این است که آقا، وقتی در دانشگاه یا حوزه به هر مقامی از علم رسیدی، باز هم کسانی هستند که تو گدای علم آنها هستی؛ پس باد نکن، سینه‌ات را جلو نده و نگو من همه‌چیز را می‌دانم! نگو سبک منبر همین است که من دارم! تو به هر جا که برسی، باز هم گدای کسانی هستی که در دورهٔ خودت، خدا آنها را بالاتر از تو قرار داده است. فروتن، خاکسار و متواضع باش، بزرگی نکن و بزرگی نفروش، ما و من نکن!

در تفاسیر قرآن دارد؛ خدا در سورهٔ نمل می‌فرماید: حضرت سلیمان در بیابان لم‌یزرعی با ارتشش حرکت می‌کرد (این متن قرآن است)، یک‌مرتبه شنید که یک مورچه به تمام مورچه‌ها می‌گوید: ﴿**يَا أَيُّهَا النَّمْلُ**﴾.[1] خود این آیه از آیاتی است که ثابت می‌کند موجودات، هم شعور و هم نطق دارند. موجودات می‌گویند:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامُوشیم

اگر مَحرم بشوی، هم فهم ما و هم نطق ما را می‌فهمی؛ حالا که نیستی! «**يٰا أَيهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ**» ای مورچه‌ها، داخل لانه‌هایتان بروید، «**لاٰ يحْطِمَنَّكُمْ سُلَيمٰانُ وَ جُنُودُهُ**» تا زیر دست و پای سلیمان و ارتشش خرد نشوید. سلیمان آن مورچه را خواست

۱. نمل: ۱۸.

و گفت: می‌دانی من پیغمبر هستم؟ گفت: بله می‌دانم. سلیمان گفت:می‌دانی انبیا ظلم نمی‌کنند و کسی را له نمی‌کنند؟! گفت: بله می‌دانم. سلیمان گفت: پس چرا به مورچه‌ها گفتی به داخل لانه برید تا مبادا سلیمان و لشکرش شما را له کنند؟! گفت: من منظور دیگری داشتم از اینکه گفتم همه داخل لانه‌هایتان بروید. من می‌دانستم تو مقام عصمت داری، ظالم نیستی و مورچه را له نمی‌کنی؛ ولی من منظور دیگری داشتم! منظورم این بود که تمام این مورچه‌ها اهل تسبیح خدا هستند، ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾،[1] اصلاً موجود بدون تسبیح وجود ندارد. مورچه گفت: من این مورچه‌ها را می‌شناسم؛ اینها همه تسبیح‌گوی حق هستند. برای این گفتم به داخل لانه‌هایشان بروند که چشم آنها به جمال و جلال و جبروت تو و لشکرت نیفتد و از یاد خدا نمانند؛ چون ممکن بود در تماشای عظمت تو خدا را فراموش کنند. بعد به سلیمان گفت: اینکه بساط حکومتت، حالا چند نفر روی آن جا می‌گرفت، نمی‌دانم و ننوشته‌اند. بساطی عین فرودگاه مهرآباد داشت که هواپیمای غول‌پیکری چهارصدتا مسافر را با بار بلند می‌کند و می‌رود، این بساط سلیمان را هم باد بلند می‌کرد و می‌برد. قرآن می‌گوید: جاده‌ای که یک ماه طول می‌کشید تا مردم به شهر بعدی برسند، این بساط سلیمان یک صبح تا غروب آن جاده را می‌رفت. برای زمان خودش هواپیما بوده است، حالا ما از آن بساط خبر نداریم. این آمریکایی‌ها سینه‌سپر می‌کنند که هواپیما اختراع ماست، قرآن از یک مرکب هوایی در سورهٔ نمل صحبت می‌کند که اصلاً هزار کیلومتر راه را در سه چهار ساعت می‌رفت. مورچه به سلیمان گفت: معنی اینکه خدا شما را روی باد راه می‌برد، چیست؟ سلیمان گفت: من نمی‌دانم! یعنی اگر سلیمان هم باشی، ﴿فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾،[2] باز یکی جلوتر از تو هست که بیشتر از تو بلد است؛ پس تکبر نکن! حالا در هر شأنی که هستی، پیش بالاتر و بهتر از خودت برو، چیزی گیر تو می‌آید، خیلی هم چیز گیرت می‌آید!

۱. جمعه: ۱.
۲. یوسف: ۷۶.

جهانی از معانی در یک آیهٔ قرآن

آقای حکیم از قول آقا سید اسماعیل نقل می‌کند: ما شش‌تا با اینکه مجتهد بودیم، روزی خدمت آخوند ملافتحعلی سلطان‌آبادی رفتیم و گفتیم: آقا یک تفسیر قرآن برای ما می‌گویی؟ گفت: من فقط بعد از نماز مغرب و عشا وقت دارم، می‌توانید بیایید؟ گفتیم: بله. همگی رفتیم؛ حالا شب اول است، از کجای قرآن شروع کرد؟ آقای حکیم از قول آقا سید اسماعیل می‌گوید؛ از سورهٔ حجرات شروع کرد. کدام آیه در شب اول؟ این آیه: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾.[1] دو مطلب در نیمهٔ اول آیه و سه مطلب در نیمهٔ دوم آیه هست. این هم کار قرآن است که جهانی از مطلب را در یک آیه می‌ریزد؛ این کار انبیا و ائمه است که جهانی از مطلب را در یک روایت نصفه خط می‌ریزند؛ این کار کس دیگری در این عالم نیست. «**حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمٰانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ**» این دوتا مطلب در نصفهٔ اول آیه، «**وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيٰانَ**» این هم سه‌تا مطلب در قسمت دوم آیه و نتیجه هم: «**أُولٰئِكَ هُمُ الرّٰاشِدُونَ**». آخوند سلطان‌آبادی این آیه را انتخاب کرد و یک ساعت چنان این آیه را برای ما تفسیر کرد که ما بهت‌زده بودیم. درس که تمام شد، بیرون آمدیم و گفتیم: فردا شب می‌خواهد کدام آیه را بگوید؟ غوغا کرد! هرچه در این آیه بود، گفت و هیچ چیز دیگری نمانده است. فردا شب آمدیم و نشستیم، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» گفت و شروع کرد: «**حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمٰانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ**». در شب دوم جوری این آیه را تفسیر کرد که اصلاً هیچ چیزی از آن به ذهن ما نرسیده بود و با دیشبش خیلی تفاوت داشت. من ادامه ندهم؛ آقای حکیم هم از ایشان نقل می‌کند: چهل شب، هر شب، یک ساعت این آیه را برای ما تفسیر کرد که هر شب نو بود و با شب قبلش فرق می‌کرد. این را خدا می‌گوید:

۱. حجرات: ۷.

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾،[1] غیر از کسانی که فکر و قلبشان را همه نوع طهارت معنوی پر کرده، حقایق قرآن را نمی‌فهمند.

خداوند، تنها خالق جهان هستی و موجودات عالم

خلقت انسان، با اراده و نقشهٔ پروردگار

حالا به اول حرف برمی‌گردم؛ کل جهان و موجوداتش یک‌پارچه خلقُ الله است و کسی در آفریدن شریک با او نبوده است: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾،[2] فرمانروا در عالَم یکی است و آفرینش هم در عالَم کار یکی است. حالا اگر وجود مقدس او بخواهد چیزی را با کانال اسباب خلق کند، خلق می‌کند؛ الآن هم با کانال اسباب خلق می‌کند. وقتی می‌خواهد انسانی را خلق کند، می‌گوید با اراده و نقشه‌ام است. یک‌طرف این آدم، زن و یک‌طرف هم مرد است که آن دوتا ازدواج کنند تا من از طریق ازدواج و از طریق نطفهٔ مرد و زن انسان بسازم. این امر طبیعی خلقت است. حالا اگر خواستم کسی را خلق کنم که یک‌طرف را نداشته باشد، مثلاً پدر نداشته باشد، می‌توانم. خدا مسیح را خلق کرد. حالا اگر بخواهم بیافرینم که اصلاً نه پدری در کار باشد و نه مادری؛ از گِل (نه خاک) که هم آب و هم خاک می‌خواهد، هیکلی درست می‌کنم. الله اکبر از خلقت! کلّه، اسکلت، روده، معده، چشم و گوش و زبان به آن می‌دهم، آنجاهایی که باید این گل به‌هم چسبیده باشد، همه‌چیزش چسبیده است و آنجایی که باید جدای از هم باشد، مثل انگشت‌ها، برایش فاصله می‌گذارم و گل را به یک هیکل تبدیل می‌کنم، بعد به ملائکه می‌گویم: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ﴾.[3] من وقتی این گل را به شکلی آراسته کردم، یعنی هیکل کاملی درست شد و از جانب خودم در او حیات دمیدم، شما به او سجده کنید. اسم این آدم

۱. واقعه: ۷۹.
۲. اعراف: ۵۴.
۳. حجر: ۲۹.

است که خدا بدون پدر و مادر خلق کرده است. این قدرت بی‌نهایت حق است که محدود به قوانین نیست.

حبس نبودن خداوند در قوانین حاکم بر عالم

به‌عبارت دیگر، خداوند در قوانینی که بر عالم حاکم کرده، حبس نیست که اصلاً نشود و محال باشد انسانی را خلق کند که یک‌طرفش نباشد! محال باشد انسانی را خلق کند که دو طرفش نباشند! خدا مثل حضرت آدم را خلق می‌کند که دو طرف ندارد؛ نه پدر و نه مادر دارد. خدا مثل مسیح را خلق می‌کند که یک‌طرف ندارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام این را در دعای کمیل می‌فرمایند: «**فإنک فعال لما تشاء**» هر کاری بخواهی بکنی، می‌توانی و حبس در قوانینت نیستی. این حرف مولاست که از قرآن هم گرفته شده است. خیلی عجیب است! چیزهایی نوشته‌اند که قرآن هم ما را هدایت کرده است. بعضی از این آیات خیلی پیچیده و مبهم است! قرآن می‌گوید: ﴿**فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً**﴾[1] از آدم‌های آگاه بپرس. خدا نمی‌گوید آگاه دین‌دار یا بی‌دین؛ اصلاً از آنهایی بپرس که آگاهی به اوضاع و مسائل دارند. آدم این کتاب‌ها را می‌خواند، در خلقت خدا شگفت‌آوری برای او پیش می‌آید. گیاهی آفریده است که در آفریقای جنوبی به من نشان دادند. این گیاه با آب و خاک سیر نمی‌شود! ریشه آب و غذا را به گیاه می‌رساند، یعنی املاح را از خاک می‌گیرد، به ساقه‌های کوچک‌تر و برگ می‌دهد، اما سیر نمی‌شود؛ اگر به این گیاه نرسند، از گرسنگی می‌میرد. به من نشان دادند و یک شاخه‌اش را هم دادند که به ایران آوردم؛ اما با آب و هوای اینجا سازگار نبود. به من گفتند هم چه‌کار کنم، ولی نماند. خیلی عجیب است! گیاه آب و نانش، یعنی املاح خاک را خورده است، اما سیر نمی‌شود. این گیاه بوی بسیار عالی‌ای دارد که شامهٔ ما آن بو را نمی‌گیرد و سیم‌کشی دماغ‌های ما قدرت گرفتن آن بو را ندارد، ولی سیم‌کشی دماغ بعضی از پرندگان کوچک آن بو را از بیست

۱. فرقان: ۵۹.

یا چهل‌متری می‌گیرد. پرنده این‌قدر از این بو خوشش می‌آید که می‌آید و روی برگ گل می‌نشیند، قبل از اینکه پشه یا زنبور روی گیاه بنشیند، برگ چسبی از خودش بیرون می‌دهد، آن حشره به‌دنبال بوی خوش می‌آید و روی برگ می‌نشیند، پایش می‌چسبد و نمی‌تواند برود، برگ مثل کوزه جمع می‌شود و پشه را می‌خورد، سیر می‌شود و دوباره باز می‌شود.

انبیا، معرّف توحید الهی

خدا چطور در و تخته را به‌هم جور کرده است؟! آن‌وقت در بیش از صدتا آیه در قرآن به این امت‌ها می‌گوید: من شریک دارم که به‌دنبال شریک‌هایی می‌روید که ساخته‌اید! اینها دروغ است و نیست! شما سردمداران شرک شریک ساخته‌اید و به مردم قبولانده‌اید که اگر به‌دنبال این بت‌ها، این دولت‌ها و این قدرت‌ها نباشید، خدا به‌تنهایی نمی‌تواند کار شما را انجام دهد. حتماً باید دست‌بوس ترامپ باشید، حتماً باید مقابل بنی‌امیه تعظیم کنید و حقایق را هم انکار کنید که کار و زندگی‌تان بچرخد. من شریک دارم یا شما شریک را ساخته‌اید؟! من که شریک ندارم! آن‌وقتی که موجودات نبودند و من می‌خواستم عالم را خلق کنم، چه کسی کنار دست من بود و به من کمک می‌کرد؟

این توحید است؛ یعنی انبیا آمدند تا دل مردم را از شرک معالجه کنند و از طرف خدا به مردم بگویند: کلیددار، خالق و رازق یک نفر است، شما بندگان من هستید، شما خودتان را به بت‌های جاندار و بی‌جان نفروشید! وقتی خود را به بت‌ها فروختید، نسبت به خود مرتکب ظلم عظیم شده‌اید، خودتان و بت‌هایتان با هم به جهنم می‌روید. فقط به من توجه داشته باشید و اگر با کسی هم کار دارید، او را ابزار من بدانید. البته با آدم‌های خوب باشید، آدم‌های بد که ابزار شیطان هستند؛ اگر می‌خواهی پیش یک مؤمن، عالم، مرجع، طبیب یا مؤمنی بروی و درددل کنی، اول به من بگو: خدایا دلش را به من نرم کن و اسبابش را جور بیاور تا او که ابزار توست، من را آچارکشی کند، خوب بشوم و وضع مالی‌ام درست بشود.

امروز می‌خواستم مطالب خیلی زیادی بگویم که ماند؛ ان‌شاءالله فردا خواهم گفت. شبانه‌روز ده‌بار به‌صورت واجب برعهدهٔ ما گذاشته که وحدانیت خدا را نه با زبانت، بلکه با دل و جانت، با سلول‌هایت، با رگ و پی‌ات و با خونت اقرار کنی و در تشهد بگویی: «**اشهد أن لا إله إلّا الله وحده**». این تشهد هم خودش غوغایی است! دربارهٔ این تشهد پنجاه شصت سال است که می‌خوانید، تا حالا فکر کرده‌اید؟! پنج مسئله در تشهد مطرح است: توحید، نبوت، ولایت، عبادت و امنیت. تقریباً این هم به باز کردن و تحلیل نیاز دارد. خیلی دلم می‌خواهد یک‌بار دربارهٔ تشهد بحث کنم، مطالبش هم به نام تشهد آماده است که اگر چاپ بشود، بالای هفتصد صفحه می‌شود. تشهد هم خیلی چیز فوق‌العاده‌ای است! قرآن می‌گوید: بالاتر از هر عالِمی عالِم دیگری است؛ یک جا مورچه از آدم عالم‌تر است.

چه خوش است یک شب بکُشی هوا را — به خلوص خوانی ز خدا خدا را
به حضور خوانی ورقی ز قرآن — فکنی در آتش کتب ریا را
شود آن‌که گاهی بدهند راهی — به حضور شاهی چو منِ گدا را
طلبم رفیقی که دهد بشارت — به وصال یاری دلِ مبتلا را
مگر آشنایی ز ره عنایت — بخرد به خاری گل باغ ما را

کلام آخر؛ زادهٔ لیلا مرا محزون مکن!

پس بیامد شاه معشوق الست — بر سر نعش علی‌اکبر نشست
سر نهادش بر سر زانوی ناز — گفت که‌ای بالیده سرو سرفراز
ای فروزان‌اخترِ برج شرف — چون شدی تیر حوادث را هدف
ای ز طَرف دیده خالی جای تو — خیز تا بینم قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست — ایمن از صیاد تیرانداز نیست
این‌قدر بابا دلم را خون مکن — زادهٔ لیلا مرا محزون مکن
خیز بابا تا از این صحرا رویم — نک به‌سوی خیمهٔ لیلا رویم

تنها شهیدی که وسط دشمن افتاده بود، علی‌اکبر بود. امام می‌خواست بدن عزیزش را از وسط دشمن کنار بیاورد، دید هر جای بدن را بگیرد، جای دیگر ممکن است روی زمین بماند. سر زانو بلند شد و گفت: جوانان بنی‌هاشم، بیایید و به من کمک کنید تا عزیزم را از وسط میدان بیرون ببریم. یک جمله هم از شیخ مفید برایتان بگویم؛ ایشان نوشته‌اند: ابی‌عبدالله علیه‌السلام از خیمه با اسب آمد، ولی وقتی رسید، دید زینب علیهاالسلام خودش را روی بدن انداخته است.

جلسه نهم

درمان بیماری شرک، نخستین

رسالت انبیا

سردمداران شرک و فریب مردم در پرستش بت‌ها

کار اول انبیای الهی در هر امتی که به رسالت مبعوث شدند، درمان بیماری بسیار خطرناک شرک بود. سردمداران شرک از قدیم‌ترین ایام، بت‌هایی ساخته و به مردم قبولانده بودند که این بت‌ها نمایندگان سلسله ارواحی در این عالم هستند. شکل این بت‌ها، شکل همان ارواح است و هر کدام از این ارواح نیز تدبیرکنندهٔ کاری یا کارهایی در عالم هستند. پروردگار در قرآن می‌فرماید: ﴿أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا﴾[1] اینها را اسم‌گذاری کرده بودند و می‌گفتند: کار این بت به باران، این یکی به بهار خوبی یا این به اولاد دادن مربوط است.

مجموعهٔ فرهنگ بت‌پرستی بر پایهٔ دروغ بود؛ نه چنان ارواحی در عالم وجود خارجی داشتند و نه اینها که جیب بزرگی با تنظیم یک مشت نذر و نیاز برای مردم دوخته بودند. اصل ارواح، دروغ بود و فرهنگ‌سازی متولیان بت‌کده‌ها هم فرهنگ دروغی بود. روی‌هم‌رفته، عباد الهی را از وجود مقدس خدا به سه شکل دور می‌کردند، چنان‌که در قرآن است: ﴿فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾؛[2] ﴿فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾.[3]

---

۱. اعراف: ۷۱.
۲. أعراف: ۶۰.
۳. ق: ۲۷.

ظلم عظیم سردمداران شرک به مردم

وقتی مردم را از پروردگار جدا می‌کردند، نتیجه‌اش باز شدن درِ هر فسادی به روی زندگی مردم بود؛ فساد در اعتقاد، اخلاق، اقتصاد و عمل. این ضررهای بسیار سنگین، همان ظلم عظیم است: ﴿لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾.[1]

نتیجهٔ اعتقاد به توحید

ولی توحید، یعنی اینکه من به حقیقت معتقد بشوم؛ اعتقادی که وحی زمینه‌اش را برای من فراهم کند و مبلّغ آن نیز انبیای الهی هستند. به این معنا که کلیددارِ جهان هستی، خالق، رزاق و معبود به‌حق، یک‌نفر است و نهایتاً نتیجه‌اش این می‌شود که خیر در همهٔ امور به دست اوست: ﴿بِيَدِكَ الْخَيْرُ﴾.[2] چنین وجود مقدسی، شایستهٔ اطاعت است و هیچ‌چیز و هیچ‌کس غیر از او، شایستهٔ عبادت و اطاعت نیست.

روش انبیا در دعوت مشرکین به حق

این کار اول انبیای الهی بود که بدون انجام این کار هم ارائهٔ فروعات دین به‌درد نمی‌خورد. طلبه‌های قدیم یک‌چیزی می‌گفتند: «**ثَبِّتِ الأَرض ثُمَّ انقُش**» اول جای نقاشی را محکم کن، بعد نقاشی کن؛ روی آب نمی‌شود نقاشی کرد! به مشرک هم نمی‌شود گفت که بیا نماز بخوان، روزه بگیر، زکات بده، حسود، بخیل و حریص نباش؛ نه عمل صالح و نه اخلاق حسنه می‌شود به مشرک ارائه کرد، بلکه باید زمینهٔ پاک درونی به انسان داده شود و به قول حضرت رضا علیه‌السلام، دل به وجود مقدس او گره بخورد، او به این معنا شناخته شود که اطاعت و عبادت، حق اوست و نه حق کس دیگر؛ آن‌وقت به او گفت: حالا برای وجود مقدسی که کلیددار هستی، همه‌کارهٔ عالم و کار دست اوست، نماز بخوان؛ هرچه غیر از او در عالم وجود دارد، ابزار دست قدرت اوست و خودش کاره‌ای نیست.

۱. لقمان: ۱۳.
۲. آل‌عمران: ۲۶.

خطاب قرآن به همهٔ انسان‌ها

چند آیه در این زمینه از سورهٔ مبارکه شعراء وجود دارد که خیلی آیات جالبی است! البته قبل از این آیات، من یک آیه برایتان قرائت کنم که آن‌هم خیلی آیهٔ فوق‌العاده‌ای است؛ علما می‌گویند: کسی که این آیه و عمق آن را بفهمد، مخ عرفان قرآنی و اهل‌بیتی را فهمیده است. خطاب آیه به‌کل است و کاری به مؤمن، شیعه و غیرشیعه ندارد؛ آیه می‌گوید: «**أَيُّهَا النّاس**» یعنی کل انسان‌ها، هیچ‌کس را استثنا نمی‌کند و با همین آیه هم بت‌سازی را می‌شکند؛ یعنی غیر از این بت‌های بی‌جانی که برایتان عَلَم کرده‌اند، هر کس را هم به عنوان بت جاندار و معبود عَلَم کرده‌اند، دروغ است. لذا با فهم این حقیقت، ترس آدم به کل می‌ریزد و حالی برای آدم پیدا می‌شود که همهٔ قدرت‌های عالم را پوشالی، پوک، پوچ، توخالی و دروغ‌پرداز می‌بیند و اصلاً از هیچ‌چیز نمی‌ترسد.

آسیه و پیوند ناگسستنی او با پروردگار

شما، هم موحدان تک نفره و هم موحدهای چندنفره را در قرآن مجید، روایات و تاریخ اسلام می‌بینید که در مقابل بالاترین و قدرتمندترین قدرتمندان زمان خودشان، قدرتِ قدرتمندان را به هیچ گرفتند.

در تک نفره‌ها، وجود مبارک آسیه، همسر فرعون بود. شما از طریق قرآن شنیده‌اید که فرعون در روزگار خودش، قدرت اولِ این منطقه بود؛ اینها هم به‌خاطر مشرک بودن و پایبندی‌شان به شرک، اخلاق، رحم و بنای بهره بردن از اندیشه و عقل را هم نداشتند، می‌گفتند غارت کنید و بکشید که حکومت ما بماند. فرهنگ شرک این‌گونه است.

وقتی قلب این خانم از طریق حضرت کلیم‌الله به پروردگار عالم گره خورد، از آن گره‌هایی که بازشدنی نبود؛ در سورهٔ حجرات است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾[1] گره بازشدنی نبود! وقتی این ستمکارِ ظالمِ مفسد(عناوینی که قرآن برای او گفته است) پی برد که

۱. حجرات: ۱۵.

همسرش، یعنی ملکهٔ مملکت به خدای موسی علیه السلام ایمان آورده است، او را تهدید کرد. بیشتر مردم از تهدید می‌ترسند و جا می‌زنند؛ بدن است دیگر! از تهدید «تو را می‌کُشم»، «شکنجه‌ات می‌کنم»، «تبعیدت می‌کنم» یا «از زن و بچه‌ات جدا می‌کنم» می‌ترسد.

تهدیدهای دلهره‌آور فرعون و پایداری آسیه

همهٔ این تهدیدها ترس‌آور است و این خانم هم تهدید شد؛ البته نه به تبعید و زندان، بلکه تهدید به کشته شدن شد. وقتی تهدید شد، خیلی آرام و راحت به فرعون گفت: حقی را که یافته‌ام، از دست نمی‌دهم! فرعون دستور داد که او را بخوابانند و به زمین بدوزند. شما دیده‌اید که خدا در قرآن می‌فرماید: ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾؛[1] «أَوْتَاد» جمع «وَتَد» به‌معنی میخ است. آهنگرها میخ‌های بلندی برای او ساخته بودند و وقتی می‌خواستند کسی را اعدام کنند، روی زمین می‌خواباندند، دو پا و دو دستش را با این میخ‌ها به زمین می‌دوختند؛ بعد هم حالا یا می‌مُرد یا اگر نمی‌مرد، وزنهٔ سنگینی را روی بدنش می‌انداختند تا با زمین یکی بشود.

درخواست آسیه از خداوند در هنگام مرگ

آسیه را به زمین دوختند، اما هیچ درخواستی از فرعون نکرد؛ چون اولاً بعد از توحید، فرعون را پوک می‌دید و دیگر فهمیده بود که یک قدرت، کارگردان و کلیددار در عالم است. این فرعون کیست و چه‌کاره هست؟! این هم خیلی مهم است؛ ثانیاً با نور ایمانش «الْمُؤْمِنَ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّه» پشت پردهٔ عالم را می‌دید که رحمت، مغفرت، احسان، فضل و جنت در آنجا برای او آماده است؛ اگر اینها را نمی‌دید، وقتی او را به زمین دوختند، طبق آیات سورهٔ تحریم، به پروردگار عرض نمی‌کرد: ﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ﴾.[2] او می‌دید که درخواست کرد؛ یعنی با چشم دلش بهشت را می‌دید و ناشناخته و مجهول را درخواست

۱. فجر: ۱۰.
۲. تحریم: ۱۱.

نکرد! آن‌چیزی را درخواست کرد که به آن یقین داشت؛ یعنی این طرف را می‌دید که فرعون بادکنکِ توخالی است و در این طرف هم بهشت را می‌دید که «عِنْدَ رَبّه» برای موحدان قرار داده شده است.

نیازمندی همه‌جانبهٔ بندگان به خداوند

حالا به‌سراغ آن آیه بروم؛ عجب آیه‌ای است! گفتیم که هر کس عمق این آیه را بفهمد، عارف می‌شود، نه اینکه عرفان را می‌فهمد. جالبِ آیه این است که هیچ‌کس استثنا نشده است! شما ببینید که این آیه چگونه حقیقت را به انسان انتقال می‌دهد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾[1] همهٔ شما به وجود مقدس او نیازمند و غرق در نیاز هستید، تأمین نیاز شما در دست هیچ‌کس نیست.

اگر دست هیچ‌کس نیست، بت بی‌جان، بت جاندار، شرک و قبول کردن این دروغ‌های شاخ‌دار معنی ندارد. شما با همهٔ وجود به وجود مقدس او نیازمند هستید: «أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» اینجا نمی‌گوید «إِلَى الرَّحمن» و نمی‌خواهد شکم مرا فقط سیر کند؛ نمی‌گوید «إِلَى الرَّحيم» و نمی‌خواهد فقط رحمتش را هزینهٔ من کند؛ بلکه می‌گوید: «إِلَى اللَّهِ» ، یعنی همهٔ وجود شما نیازمند وجود مقدسی است که مستجمعِ جمیعِ صفاتِ کمال است. این معنی «الله» است؛ خدا معنی «الله» نیست و ما فارسی‌زبان‌ها چون در ترجمهٔ «الله» به تنگی قافیه گیر کرده‌ایم، می‌گوییم «الله» یعنی خدا؛ اصلاً کلمهٔ خدا به‌معنی «الله» نیست و معنی کاملش این است: «ذات جامع همهٔ صفات کمال و اسمای حُسنا».

تهی‌دستی انسان در برابر قدرت پروردگار

همه‌چیز که پیش اوست، من برای چه به‌سراغ بت بروم؟ بعد هم، مرا که خدا می‌گوید: تو با همهٔ وجود نیازمند به «الله» هستی، فرعون، ترامپ و دیگران هم مثل من هستند؛ یعنی

۱. فاطر: ۱۵.

کل بشر تهی‌دست هستند و هیچ‌چیز ندارند! اگر چیزی می‌خواهم، باید از او بگیرم؛ ببینید توحید چقدر قلب را آرام می‌کند و چقدر زیبا همه را به آدم می‌شناساند که همه تهی‌دست هستند؛ در نتیجه، از پیش من جای دیگری نرو و دستت را هم جای دیگری دراز نکن، هیچ خبری نیست. اینهایی هم که در این دنیا و تاریخ، امثال فرعون‌ها، نمرودها، ترامپ‌ها، بنی‌امیه‌ها، بنی‌عباس‌ها و شاهان می‌بینی، خودشان را با تقلب و ترفند جلوی چشمِ تو بزرگ نشان داده‌اند، بزرگی وجود ندارد و همه فقیر و نیازمندند. اگر آدم عمق این آیه را بفهمد، خیلی راحت زندگی می‌کند و اگر هم بخواهد پیش کسی دستش را دراز کند، دستش را پیش انبیا، ائمه و مؤمنین دراز می‌کند و اول هم در دعایش به پروردگار می‌گوید: خدایا! اگر من به این عبد صالحِ شایسته‌ات مراجعه می‌کنم، این توفیق و لطف را به او داشته باش که مشکل مرا حل کند؛ یعنی همه‌جا فقط خدا در مراجعات من هست. این یعنی هیچ ثروتمندی، هیچ قدرتمندی، هیچ صاحب جلالت و شوکتی در عالم وجود ندارد و تک‌تک شما به ذات مستجمع جمیع صفات کمال نیازمند هستید؛ پس کسی غیر از او معبود نیست، کسی هم غیر از او کاره‌ای نیست.

قلدران تاریخ، همواره در حال تهدید ملت‌ها

ساحران زمان فرعون هم این حقیقت را به‌خوبی فهمیدند و وقتی فرعون تهدید می‌کرد، راحت بودند. آخر بیشتر قلدرها اهل تهدید هستند و می‌گویند اگر شانسی تهدیدمان گرفت و توانستیم ملتی را اسیر کرده، اموالشان را غارت و دینشان را هم نابود کنیم، این کار را انجام می‌دهیم؛ اما اگر تهدید ما نگرفت، درگیر می‌شویم و جنگ پیش می‌آید. حال اگر با موحدان جنگ پیش بیاید، قرآن جادهٔ کار را خیلی صاف کرده است و می‌فرماید: ﴿فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾[1] در جنگ، موحدان دشمن را می‌کشند و کشته هم می‌شوند؛ اگر بکشند، جهاد فی‌سبیل‌الله بوده و عبادت است و اگر کشته بشوند، شهیدان راه حق هستند. اینجا اصلاً نقطهٔ غصه، ترس، لرز عقب‌نشینی از تهدید وجود ندارد.

۱. توبه: ۱۱۱.

دست نیاز بندگان به‌سوی حضرت حق

حوزهٔ توحید عجب حوزه‌ای است و عجب آیاتی دارد! اگر بعضی‌ها می‌گفتند که بعضی از آیات قرآن مست‌کننده است و جنبهٔ شراب طهور دارد، راست می‌گفتند! خدا می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾[1] ما فقرای الی‌الله هستیم، خودش چیست؟ «وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» یعنی فقط من بی‌نیاز، دارا، مالک، خالق، رازق، راحم، رحیم، رحمان، غفور و ودود هستم؛ همین‌طوری در جوشن‌کبیر بشمارید و جلو بروید. این من هستم و کس دیگری هم نیست، هر کس غیر از من در این عالم هست، گدای من است، حتی انبیا و ائمه!

بافت وجودی انسان در اطاعت از فرامین الهی

قبل از اینکه آن آیات سورهٔ شعراء را برایتان بخوانم، یک جملهٔ دیگر هم بگویم که خیلی جالب است و به آدم حال می‌دهد. این جمله جملهٔ استغفاریهٔ کامل است؛ چقدر زیباست که بافت وجودیِ همهٔ انسان‌ها، مرد و زن، در این استغفار بیان شده است. «**أَسْتَغْفِرُاللهَ الَّذی لا إِلهَ إِلاّ هُو**» من درخواست آمرزش از کسی دارم که معبود حقی جز او در عالم وجود ندارد و به هر کس مُهر معبودیت زدم، باطل است و درست نیست. اطاعت از احدی در این عالم واجب نیست، مگر اینکه خدا راهنمایی کند و بگوید: ﴿وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[2] که این دو اطاعت هم به اطاعت خدا برگشت دارد و اطاعت استقلالی نیست. خدا گفته است از پیغمبرم اطاعت کن، خود این گوش دادن به حرف خداست.

نقش کردم رخ زیبای تو بر خانهٔ دل　　خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار　　چه کنم، حرف دیگر یاد نداد استادم

کلمهٔ توحید همین یک کلمه است: «**لا اله الا الله**»؛ چه کنم که استادم حرف دیگری دراین‌زمینه به من یاد نداد.

۱. فاطر: ۱۵.
۲. نساء: ۵۹.

سخنان ابی‌عبدالله علیه‌السلام در گودال قتلگاه با پروردگار

یکی از اهل دل توضیحی با شعر بر جملات گودال قتلگاه داده که خیلی قشنگ است؛ این اهل دل می‌گوید که ابی‌عبدالله علیه‌السلام در گودال با خدا حرف می‌زد و می‌گفت:

نقش بشد، جلوهٔ نقاش شد　　سرّ هُوَ الله ز من فاش شد
آینه بشکست و رخ یار ماند　　ای عجب این دل شد و دلدار ماند

یعنی بدن را قطعه‌قطعه کردند، تنها رخ یار در آن ماند؛ چون شکستنی نیست.

واقعاً حرف اهل توحید این است:

گر بشکافند سراپای من　　جز تو نبینند در اعضای من

مرحوم حاجی سبزواری هم گفته بودند که شعری روی سنگ قبرشان بنویسند، این شعرش هم خیلی عجیب است:

به خونم نویسید لوح مزار　　که این است شهید ره عشق یار

من فقط یک‌جا سر می‌گذارم، زیر یک پرچم و عَلَم سینه می‌زنم و کارهایم را به یک نفر می‌گویم، اگر بخواهم جای دیگر هم بروم، با اجازهٔ او می‌روم و می‌گویم که می‌خواهم نزد مؤمنی بروم و دردم را بگویم، دلش را نسبت به من نرم کن که اگر بتواند، درد من را دوا کند و اگر نتوانست، خودت بلد هستی که چه‌کار کنی!

اعتقاد به توحید در قلب و جان ابراهیم علیه‌السلام

ابراهیم علیه‌السلام هنوز جوان بود که به تمام بت‌پرستان قدرمند، پولدار و حاکم بابل گفت: تمام مراجعهٔ من به یک نفر است، درخواست‌هایم هم از یک‌نفر است و کارهایم هم با آن یک‌نفر است؛ آن یک نفر چه کسی است؟ ﴿اَلَّذِی خَلَقَنِی﴾[1] او کسی است که من را آفریده است؛ این بت‌ها چه‌چیزی آفریده‌اند؟ این نمرود و بت‌های بت‌خانه‌ها چه‌کاره هستند؟ من تیشه برداشتم، نردبان گذاشتم و بالا رفتم، تمام بت‌ها را تکه‌تکه کردم، اما یکی از آنها یک «آخ» نگفت! اینها چه‌کاره هستند؟

۱. شعراء: ۷۸.

راهنمایی بندگان به راه نیکو

«اَلَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یهْدِینِ» من به‌دنبال وجود مقدسی هستم که مرا به راهی راهنمایی می‌کند که در دنیا و آخرت به مصلحت من است. سر و کار من با یک‌نفر است. چقدر زیباست!

روزی‌رسانی خداوند به بندگان

﴿وَالَّذِی هُوَ یطْعِمُنِی وَیسْقِینِ﴾[1] سر و کار من با کسی است که روزی و آب خوردن من تا آخر عمرم در دست اوست؛ شما نه قدرت ساختن یک عدس، یک پَر تره و یک قطره آب را دارید. من به‌دنبال کسی هستم که روزی‌ساز و روزی‌ده، آب‌ساز من و آب‌ده من است.

شفای بیماری در دستان خداوند

﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یشْفِینِ﴾[2] و وقتی مریض می‌شوم، پس او مرا شفا می‌دهد. شما خیال می‌کنید که گل‌گاوزبان و عناب یا این قرص‌ها، شربت‌ها و آمپول‌ها مرا شفا می‌دهد؟ اینها بیماری را به اجازهٔ او از بدن من فراری می‌دهند و اگر او اجازه ندهد، هیچ اثری نمی‌کنند. گران‌ترین دواها را برای این کله‌گنده‌های دنیا درست می‌کنند، اما اثر ندارد! عربستان چقدر پول داشت و چه دواهایی برای این پنج‌شش‌تا از شاه‌های قبل از این شاه به آنها دادند؟! ولی آنها مردند و زیر خاک رفتند و متلاشی شدند.

اعتقاد ابراهیم علیه‌السلام این است که اگر من در بیماری خوب می‌شوم، او مرا خوب می‌کند، نه دارو؛ دارو اجازه می‌خواهد! ریه اجازه می‌خواهد که هوا را بگیرد، معده اجازه می‌خواهد که غذا را هضم کند. در حقیقت، او محیط است و ما محاط هستیم؛ خیلی جالب است! در قرآن مجید می‌گوید: وقتی شب می‌خوابید و در خواب ناز هستید، اگر خودم صبح بیدارتان نکنم، در بهشت زهرا هستید؛ حتی بیدار شدن شما هم در دست من است و من بیدارتان

۱. شعراء: ۷۹.
۲. شعراء: ۸۰.

می‌کنم، خودتان بیدار نمی‌شوید! «وَ إِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يشْفِينِ» یعنی من به‌دنبال کسی می‌روم که وقتی مریض می‌شوم، او مرا درمان می‌کند.

رفاقت حاج‌میرزا حبیب‌الله گلپایگانی با خداوند

مرحوم حاج میرزا حبیب الله گلپایگانی شخصیت فوق‌العاده‌ای بود که در مسجد گوهرشاد مشهد نماز می‌خواند. مریض شد، اما خوب نشد. آن زمان که ازدنیا رفت(سال ٤٣-٤٤)، نزدیک صدسال داشت. بیماری سختی گرفته بود، وقتی او را به بیمارستان بردند، مهم‌ترین دکترهای مشهد هم به او ارادت داشتند و خیلی کار کردند، ولی خوب نشد. وقتی خدا به دارو اجازه نمی‌دهد که اثر کند، دیگر اثر نمی‌کند؛ حالا طرفش حتی حاج‌میرزا حبیب‌الله باشد. هر کسی که می‌خواهد باشد، او باید وارد کار بشود، چون کلید در دست اوست.

خدا چقدر خوب است! رفاقت با خدا چقدر خوب است! یاد خدا چقدر خوب است! نماز خواندن برای خدا چقدر خوب است! هنوز کسانی هستند که نمازهای عاشقانه می‌خوانند؛ به این منبر سوگند! هنوز کسی را سراغ دارم اصلاً حالش این است که باید ده‌بار در سجده با حال بگوید: «سُبْحان رَبّی الْأَعْلٰی وَ بِحَمْدِه» تا کمی سیر شود و سرش را بلند کند؛ اما بازهم قانع نمی‌شود. این عشق است دیگر! چنان وصل عشق است که هر وقت به او می‌گویی: حالت چطور است؟ می‌گوید: حال من به من چه! حال من در دست دیگری است و او مرا می‌چرخاند؛ به من چه که به تو بگویم. من نمی‌گویم حالم خوب است، می‌گویم خدا خوب است. کلمهٔ بد که اصلاً نمی‌گوید!

فکر نمی‌کنم کسی در جلسه باشد که حاج میرزا حبیب‌الله را دیده باشد. پدر من هر وقت به مشهد می‌رفت، برای نماز ایشان می‌رفت. وقتی ایشان در مشهد بود، خیلی از متدین‌های درجهٔ یک ایران به نماز ایشان می‌رفتند. وی کنار در ورودی حرم هم دفن است. حاج‌میرزا حبیب‌الله می‌گفت: همین‌طوری که روی تخت افتاده بودم، تمام دردها را هم داشتم و تمام دواها هم بی‌اثر بود، نیم نگاهی به‌طرف حرم حضرت رضا علیه‌السلام کرده و به پروردگار عرض کردم: این آقا آبرودار درِ خانه‌ات است، من ایشان را شفیع می‌آورم که اگر مصلحت باشد، شفا بگیرم و اگر مصلحت نباشد، که هیچ؛ باید آماده شوم و به آن طرف بیایم. همین‌گونه

اشکم ریخت و خوابم برد، در عالم رؤیا دیدم که درِ اتاق باز شد و امام هشتم با لبخند وارد اتاق شدند، دسته‌گل زیبایی کنار بسترم گذاشتند و گفتند: دیگر نخواب! نصف شب بیدار شدم، گفتم: به دکترها بگویید که مرخصی مرا بنویسند، من خوبِ خوب شده‌ام. ﴿وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ﴾[1] مرگ من در دست اوست، حیات من هم به دست اوست.

امیدواری ابراهیم علیه‌السلام به آمرزش پروردگار در روز محشر

حالا ببینید آخرین حرف ابراهیم علیه‌السلام چقدر عاشقانه است: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾[2] همانا او کسی است که من در روز قیامت امید قطعی به او دارم؛ همانا او مرا با آمرزش وارد محشر می‌کند. چه کسی است که می‌خواهد برای قیامت من کاری بکند؟ این بحث ادامه دارد؛ بحث توحید در قرآن و روایات بحث عجیبی است.

کلام آخر؛ درددل حضرت زینب علیهاالسلام با برادر در گودال

شب جمعه شب دو نفر است: شب پروردگار و شب ابی‌عبدالله علیه‌السلام است.

«فَبِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلاَيَ أُقْسِمُ صَادِقاً، لَئِنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقاً، لَأَضِجَّنَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْآمِلِينَ، وَ لَأَصْرُخَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَصْرِخِينَ، وَ لَأَبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ، وَ لَأُنَادِيَنَّكَ أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ، يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ، يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ، وَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ»

زینب چو دید پیکری اندر میان خاک — از دل کشید ناله به صد آه سوزناک
که‌ای خفته خوش به بستر خون! دیده بازکن — احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت ز جای خیز — بر کشتگان بی‌کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطهٔ بحر بلا نگر — دستی به دستگیری ایشان دراز کن

۱. شعراء: ۸۱.
۲. شعراء: ۸۲.

برخیز! صبح شام شد ای میر کاروان ما را سوار بر شتر بی‌جهاز کن

حسین من! من از مدینه با تو، عباس علیه‌السلام، اکبر علیه‌السلام و قاسم علیه‌السلام آمدم؛ اما حالا که می‌خواهم برگردم، نمی‌خواهم عمرسعد، شمر و سنان هم‌سفر ما باشند!

یا دست ما بگیر و از این دشت پر هراس بار دیگر روانه به‌سوی حجاز کن

جلسه دهم

توحید، لطیف‌ترین حقیقت عالم

عامل فساد، زاییدهٔ بت درونی انسان

اگر همهٔ امت‌ها و جامعه‌ها یکتانگر بودند و فقط دل در گرو پروردگار می‌دادند، طبق آیات و روایات، فساد قابل‌توجهی پیدا نمی‌شد. کسانی که با وجود مقدس او ارتباطی ندارند، اهل توحید نیستند و اسیر بت‌های خطرناک بی‌جان و جاندار هستند. از طرفی، به مراقبی برای خودشان اعتقاد ندارند و از طرف دیگر، طغیان‌های درونی آنها جلوگیر ندارد؛ چون مراقب واقعی برای خودشان قبول ندارند و به فرمودهٔ قرآن، پیش روی خودشان را باز می‌بینند تا به هر طرف که بخواهند، بتازانند. اینها می‌تازانند و امکان ایستادن در برابر طغیان‌های باطنی خود را هم ندارند؛ چون طغیان‌های باطنی، قوی و پرقدرت هستند و طبع طغیان‌های باطنی، فسادخواه است.

اما آنهایی که تبلیغ انبیای الهی را باور کردند و هیچ بتی در میدان زندگی باقی نگذاشتند؛ نه برای بت‌های جانداری مثل نمرود، فرعون، اموی‌ها، عباسی‌ها، غربی‌ها و شرقی‌ها، نه برای بت‌های بی‌جان، مثل بت‌های قدیم که تعدادی مجسمه بودند، میدان درست کردند. حقیقت این مسئله را هم دو سه روز قبل توضیح دادم. اینها برای درونشان هم بتی باقی نگذاشتند؛ چون مادر بت‌ها بت نفس شماست. این بت درون است که بت‌های بیرون را می‌سازد، و الّا بیرون هیچ خبری نیست. بیرون، جهان منظم هستی است که کارگردانش پروردگار مهربان است و هیچ چیز دیگری نیست. همهٔ اینهایی که ساخته شده و بی‌اثر و عامل فساد است، زاییدهٔ بت درون خود انسان است.

اهل خدا، تحت مراقب خداوند

اهل خدا خودشان زیر نظر مراقبت خدا دارند و پایشان برای فساد جلو نمی‌رود. آیه‌ای در قرآن هست که البته ترجمه‌ها نوشته اند: «شایسته نیست که پیغمبری خیانت کند». آیهٔ شریفه این است: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ﴾[1] سزاوار و شایسته نیست که پیغمبری وارد خیانت شود؛ ولی معنای حقیقی آیه این است: جان هیچ پیغمبری، قدم هیچ پیغمبری و فکر هیچ پیغمبری نمی‌تواند به‌سوی خیانت حرکت بکند. چنین قدمی برای انبیا نیست که به طرف خیانت حرکت کنند. چرا نمی‌شود؟ چون همهٔ وجود انبیا در محاصرهٔ توحید تام است. آنها خدا می‌گویند، ولی او را مراقب و حسابگر خودشان می‌دانند، قیامت را در کنار توحید می‌بینند و با همهٔ وجود به ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾[2] اعتقاد دارند. هیچ قدرتی هم غیر از توحید، جلوگیر انسان در برابر فسادهای باطنی و ظاهری نیست. بت‌های زنده و بی‌جان، نه اینکه جلوگیر نیستند، بلکه برای فساد راه بازکن هستند.

خط پنهانی شرک در وجود انسان

شما برادران و خواهران، به‌نظر می‌آید که از فرهنگ بت‌پرستی و به‌عبارت قرآن، از فرهنگ شرک خیلی خبر ندارید. داستان شرک داستان بسیار گسترده‌ای است و گاهی هم خط شرک در وجود انسان خیلی پنهان است. یک متخصص باید به آدم بفهماند که دچار شرک هستی. خط شرک خیلی پنهان است! امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: شدت پنهانی خط شرک، مانند رد پای مورچه در شب تاریک روی سنگ صاف است. چه کسی می‌تواند بفهمد؟! آنهایی که آگاهی کامل به شرک و آثارش، همچنین آگاهی کامل به توحید و آثارش دارند.

شمار اندک اهل توحید پس از رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

تعجب نیست که بعضی از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مسائل عجیب و غریب شیطانی وارد شدند که وقتی در کارهایشان دقت می‌شود، انسان می‌بیند اینها مسلمان مشرک بودند؛ یعنی زبانشان

۱. آل‌عمران: ۱۶۱.
۲. زلزله: ۷-۸.

«**لا اله الا الله**» می‌گفت و قلبشان به بت –بت درون یا بیرون– سجده می‌کرد. امام محمد غزالی، عالم قرن چهارمِ اهل‌سنت، کتابی به نام «التصفیه» دارد که این کتاب را حدود هزار سال پیش نوشته است. غزالی داستانی را در این کتاب از یکی از همین‌هایی نقل می‌کند که مارک صحابی پیغمبر داشتند. اصحابی که امام هشتم می‌فرمایند: بعد از دفن پیغمبر (حضرت اسم هم می‌برند)، دوازده نفر اهل توحید بودند. سلمان، مقداد، عمار، ابوالهیثم بن تیهان و چند نفر دیگه بوده‌اند؛ بقیه در زمان پیغمبرﷺ روپوش اسلامی داشته‌اند و با مرگ پیغمبرﷺ، آن روپوش هم کنار رفت. شما هزار بار شنیده‌اید چه‌کار کردند! حالا هیزم آوردن به در خانه، ظلم و ستم، کتک و تازیانه و غلاف شمشیر، اینها کوچک‌ترین کارشان بوده است. بزرگ‌ترین کارشان، ایجاد انحراف در احکام خدا و حلال و حرام الهی بود. این از آثار شرک است. ادعا می‌کرد من جانشین پیغمبر هستم، ولی در جلسات (خود غیرشیعه نوشته‌اند) به صورت علنی، یک لیوان آب در آب‌جو می‌ریخت که مست‌کننده بود و می‌گفت: اگر آب داخل آب‌جو بریزید، خیلی مست نمی‌کند و این حلال است. در مدینه اجازه نمی‌داد خانم‌ها و دخترهایی که کنیز هستند، با حجاب بیرون بیایند و می‌گفت: باید پیراهنتان تا زیر زانوی‌تان باشد، رو و موی‌تان هم نباید گرفته باشد. شما باید با زنان آزاد فرق داشته باشید! هزار انحراف دیگر هم بود که در یازده سال حکومتش در دین مردم ایجاد کرد. اینها نتیجهٔ چه بوده؟ نتیجهٔ شرک بود.

وجود امیرالمؤمنین علیه‌السلام، غرق در توحید

اما کسی که مثل امیرالمؤمنین علیه‌السلام همهٔ وجودش غرق در توحید است، قسم «**والله**» می‌خورد که اگر هفت آسمان با هرچه زیر هفت آسمان است، هیچ‌کس نمی‌داند چیست! حتی دانش جدید هم نمی‌داند که یک آسمان سیصد میلیون کهکشان دارد و هر کهکشانی هم چند میلیارد ستاره دارد. چه کسی می‌تواند اینها را در ترازو بگذارد و قیمت کند؟ امکان ندارد؛ ولی قسم «**والله**» می‌خورد که اگر هفت آسمان و آنچه زیرش است، به ملکیت من دربیاورند و بگویند بیا تا سند هفت آسمان را و هرچه زیرش است، به نامت محضری کنیم و تو یک پوست جو (نه خود جو) را از دهان مورچه بگیر که به لانه‌اش می‌برد. من زیر بار این

معامله نمی‌رم که هفت آسمان و هرچه زیرش است، ملک من شود و این پوست جو را از دهان مورچه بگیرم. من با چنین قیمتی چنین ظلمی نمی‌کنم! این توحید است.

محال بودن صدور خیر از مشرکین

اما بقیهٔ آنهایی که در مدینه حکومت تشکیل دادند؛ ادب منبر و شما مردم اقتضا نمی‌کند که خیلی از کارهایشان گفته شود و فقط باید در کتاب‌ها بخوانید که چه مفاسدی از شرک بروز می‌کند. خود ما هم اگر نسبت به پروردگار شل بیاییم، حرام‌خور، رشوه‌گیر، دروغ‌گو، اختلاس‌چی، بی‌عبادت و ظالم می‌شویم. اینها از آثار شرک است؛ یعنی کسی که دچار فرهنگ شرک و بت‌پرستی است، حالا یا بت هوای نفسش یا بت هوای دیگران یا مانند دولت‌های عربی بت زنده‌ای مثل ترامپ را می‌پرستد یا بت مجسمه‌ای را می‌پرستد، محال است که از او خیری صادر شود. اگر خیری هم انجام بدهد، خیرش به قول گذشتگان یا این ضرب‌المثل ایرانی، کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. خیر نیست، ولی ظاهرش نقش خیر دارد.

کاسه‌ای زیر نیم‌کاسهٔ خیر رسانی مشرکین

در روایاتمان داریم که ابلیس پیش موسی بن عمران علیه‌السلام آمد و گفت: با این زبان پاکت که من بشنوم، یک‌بار «**لا اله الا الله**» بگو. کلیم‌الله غرق توحید است، گفت: «**لا اله الا الله**» گفتن ثواب دارد، اما من به خواست تو نمی‌گویم؛ چون کاسه‌ای زیر نیم‌کاسهٔ این مسئله است؛ این که تو از من می‌خواهی، صاف نیست و چیزی زیرش هست. بلال هم حاضر نشد که بعد از مرگ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، برای حکومت سقیفه اذان بگوید. حالا به‌نظر عده‌ای، گفتن «**الله اکبر**» یا «**لا اله الا الله**» عیبی دارد؟ این اذانی که تمام کلماتش مقدس است، وقتی تأیید شرک باشد، این اذان هم مشرکانه است و ثواب ندارد، بلکه گناه دارد. بلال می‌فهمید که می‌گفت نمی‌گویم، اما یک‌مشت آدم احمق در مدینه می‌گفتند چرا اذان نمی‌گویی؟ مگر «**الله اکبر**»، «**لا اله الا الله**» عیبی دارد؟ بله که عیب داشت! تأیید کفر، تأیید شرک و تأیید آتش زدن درِ خانه بود؛ یعنی اینها مسلمان هستند و کارشان درست است. بلال گفت: من اذان نمی‌گویم و فقط یک اذان به خواست صدیقهٔ کبری

گفت که آن‌هم نیمه‌کاره ماند، بچه‌ها دویدند و گفتند ادامه نده! بعد از آن اذان هم یک ساعت در مدینه نماند و به شام رفت، همان‌جا هم مرد.

حکایتی شنیدنی از اهالی توحید

اهل توحید آدم‌های خیلی مواظب، خیلی درست و پرخیری هستند و لطایفی در زندگی‌شان است که وقتی خود ما می‌خواهیم روی منبرها بگوییم، خیلی باور نمی‌کنیم؛ چه برسد به اینکه برای مردم گفته شود. توحید، لطیف‌ترین حقیقت در این عالم است که جای آن هم در قلب سلیم است.

میرزای شیرازی، صاحب تحریم تنباکو، در یک بعدازظهر از دنیا رفت، خبر فوتش هم همه‌جا پخش شد. قبر او کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در یکی از این حجره‌های وصل به حرم است. اهل خدا در نجف، بیست، سی، چهل‌تا بودند؛ اهل خدا، نه اهل صندلی و ریاست. صندلی برای اهل توحید بر باد است. صندلی برای اهل شرک، دین و معبود است، اصلاً همه‌چیز است و همه پولی هم می‌دهند، همه دروغی هم می‌گویند تا به صندلی برسند. ولی برای اهل توحید، صندلی واقعاً چیز پوک و پوچی است؛ اگر هم صندلی گیر آنها بیاید و حس کنند باید بپذیرند، یعنی حس کنند که اگر بپذیرند، در قیامت مسئول نیستند، صندلی را می‌گیرند و با قدرت صندلی هم کلی برای مسلمان‌ها و اهل خدا کار می‌کنند.

حالا میرزا درگذشته و صندلی مرجعیت خالی است، باید یکی روی این صندلی قرار گرفته و ادارهٔ امور شیعه را دست بگیرد. همهٔ اهل خدا که هر کدام اینها لیاقت مرجعیت داشتند، در اتاقی دور هم جمع شدند و به نظر شریف و پاکشان گفتند: امروز، اعلم علمای شیعه بین ما چه کسی است؟ همه یک نظر دادند و گفتند: امروز، سید محمد فشارکی اعلم علمای شیعه بعد از میرزا است. به محضر ایشان برویم، خیلی نرم و راحت بگوییم: آقا، شما علمدار شیعه بعد از میرزا هستید. این ریاست هم با ریاست افراد مادی خیلی فرق می‌کند. مسادل ریاست معنوی قابل‌مقایسه با ریاست مادی نیست.

به در خانهٔ آقا سید محمد فشارکی آمدند و گفتند: حضرت آیت‌الله، آیا ما را قبول داری؟ گفت: بله، چرا قبول نداشته باشم؟ گفتند: آیا ما را عادل می‌دانی؟ گفت: بله، عالم می‌دانی؟

گفتند: نظر ما این است که شما اعلم علمای شیعه هستید. میرزا را هم که دیروز دفن کردند، شما از امروز مرجع و رئیس شیعیان جهان هستید. ایشان فرمود: عَلَم مرجعیت را ببرید و روی دوش فرد دیگری بگذارید. گفتند: چرا؟ گفت: برای اینکه من لیاقتش را ندارم. گفتند: برای چه لیاقتش را ندارید؟ گفت: من دیشب به کلیددار حرم امیرالمؤمنین علیه السلام گفتم به من اجازه بده که وقتی ساعت نُه ده (آن زمان رسم بود) درهای حرم را می‌بندی، من در حرم بمانم. کلیددار هم گفت بمان.

من دیشب تا نماز صبح کنار ضریح امیرالمؤمنین علیه السلام بودم، نماز خواندم و عبادت کردم. وقتی در نماز نبودم، برای میرزا گریه می‌کردم که شیعه چه نیروی عظیم معنوی را از دست داده است. در حالی که گریه می‌کردم، ته دلم بگویی‌نگویی احساس می‌کردم خوشحال هستم که مرجعیت به من می‌رسد. من دلم صاف نیست و نمی‌توانم قبول کنم؛ من اگر آدم درستی بودم، ته دلم شاد نمی‌شد از اینکه میرزا مرده است، حالا من رئیس می‌شوم. هر کاری کردند، گفت: من لیاقتش را ندارم و در قیامت هم نمی‌توانم جواب بدهم، به‌دنبال کارتان بروید و یک‌نفر دیگر را پیدا کنید که شایسته و لایق باشد. این مراقبت خداست؛ یعنی موحد خدا را مراقب خودش می‌داند. همین‌طور که آیه فرمود: اصلاً پای نبی برای خیانت، تقلب، حیله، خوردن مال مردم و ظلم کردن جلو نمی‌رود.

آثار توحید

باریک‌بینی و دقت زیاد اهل توحید در امور زندگی

من رفیقی داشتم که در رفیق‌هایم واقعاً کم‌نظیر بود یا بی‌نظیر بود؛ یعنی می‌شود گفت بی‌نظیر بود! داستان برای حدود سال ٤٦-٤٧ است؛ آن زمان، یعنی سال ٤٦-٤٧ است که من جوان بودم، دوست من محاسنش سفید بود. اسمش هم حسین بود و به او حاج حسین می‌گفتند. خودش همهٔ کارهایش را می‌کرد. حالا من آن وقت در حدی نبودم که از او بپرسم؛ اولاً زیر طاق نمی‌خوابید! تابستان‌ها که یا داخل حیاط یا روی پشت‌بام بود، زمستان‌ها هم لحافی درست کرده بود و خودش پلاستیک داخلش دوخته بود، زیر برف و

باران می‌خوابید. اصلاً زیر طاق نمی‌خوابید! سالی یک‌بار هم، تابستان فقط یک‌بار (به دوبار نمی‌کشید)، یک ناهار من را دعوت می‌کرد که آن غذا را هم خودش درست می‌کرد. بعد از ناهار، حدوداً آخرهای خرداد، آن روز حرکت می‌کرد و پیاده به مشهد می‌رفت، کل راه را پیاده هم برمی‌گشت. دوبار هم پیاده به مکه رفت، آن‌هم بی‌گذرنامه، هیچ‌کس هم جلویش را نگرفت. دو سه‌بار هم پیاده به کربلا رفت.

دوستان دیگرم که خدا آنها را به من لطف کرده بود، دورش را گرفتند و گفتند: حاج حسین، تو که تمام مسائل الهی را عمل می‌کنی، بیا این سنت ازدواج را هم عمل کن. گفت: من حرفی ندارم؛ اما حالا دیگر من ٤٥-٤٦ سال دارم، با چه کسی ازدواج کنم؟ دوستان گفتند: ما به خانم‌ها می‌گوییم تا یکی را برای تو پیدا کنند. دخترخانم ٢٧-٢٨ ساله‌ای را در کرج پیدا کردند که برای خانوادهٔ متدینی بود. به او گفتند: دلت می‌خواهد برو، او را ببین؛ یک نظر برای قصد ازدواج حلال است، بعد عقد بخوانند و با او زندگی کن. گفت: نه نیازی ندارد او را ببینم. حالا چرا می‌گفت هیچ نیازی نیست؟ می‌گفت: با چشم خدا جهان را نگاه کن، کلِ جهانْ احسن و زیباست. عالمی این دو را عقد کرد، بنا بود که با هم زندگی را شروع کنند. بعد از عقد، ده دقیقه‌ای پیش آن خانم بود، کاری هم نکرد، بیرون آمد و گفت: طلاق جاری کنید. گفتند: چرا آقا؟ این خیلی خانم خوبی است و آراسته هم هست. گفت: او ٢٧-٢٨ سال دارد و کپسول غرایز و عواطف است؛ اما من پنجاه ساله هستم و دو برابر سن این خانم را دارم، من دیگر قدرت پاسخ دادن به همهٔ عواطف و غرایز او را ندارم. اگر بخواهم با او زندگی کنم و نتوانم همهٔ غرایز و عواطفش را جواب دهم، در قیامت گیر هستم. احتمال می‌دهم خدا به من بگوید: تو که نمی‌توانستی عواطف و غرایز بندهٔ مرا تأمین کنی، برای چه او را عقد کردی؟! می‌گذاشتی یک جوان عقدش می‌کرد. اهل توحید این‌قدر باریک‌بین و دقیق هستند.

لطافت روحی اهل توحید

من با یکی هم‌سفر مکه بودم، خیلی در عبادت حال داشت. راه ما به مسجدالحرام خیلی دور بود. آن‌وقت شاید پنج شش کیلومتر دور بود! آن جلوتر به ایرانی‌ها ساختمان نداده بودند. معمولاً تا سه‌ونیم صبح مشغول عبادت بود. یک شب آمد، لباسش را درآورد و روی

جالباسی انداخت. همین که نشست و منتظر بود نماز صبح بشود، از جا بلند شد و دوباره لباسش را پوشید. به او گفتیم: آقا کجا؟ گفت: مسجدالحرام. گفتیم: تو ساعت یازده به مسجدالحرام رفته‌ای، ساعت سه برگشته‌ای. گفت: واجب است، باید بروم. گفتیم: چرا؟ گفت: آنجایی که نشسته بودم و دعا می‌خواندم، نماز می‌خواندم، مورچه رفت‌وآمد داشت، الآن یک مورچه را به لباسم دیدم، برای آنجایی است که نشسته بودم. این مورچه اگر الآن بخواهد لانه‌اش را پیدا کند، نمی‌تواند برود؛ چون شش کیلومتر به مسجدالحرام مانده است. این مورچه را به مسجدالحرام ببرم و آنجایی بگذارم که نشسته بودم، بعد برگردم. توحید خیلی عجیب لطافت روح برای انسان می‌آورد.

ترس از روز قیامت و حسابرسی

از نظر فقه شیعه، خریدوفروش نسیه عیبی ندارد و شرعی است؛ ولی آن اهل توحیدی که من می‌شناختم، اصلاً نسیه نمی‌خریدند. گاهی به آنها می‌گفتند: گوشت را بردار و به خانه برو، غروب پول ما را بیاور. می‌گفت: ممکن است من در راه بمیرم، هیچ‌کس نیست پول گوشت تو را بدهد. زن و بچه‌ام هم که با من نیستند، وقتی مُردم، چه می‌دانند من پول داده‌ام یا نداده‌ام. من گُردهٔ جواب دادن قیامت را ندارم.

حقیقت کلمهٔ «لا اله الا الله»

این کلمه عجب کلمه‌ای است؛ نه کلمه‌اش، بلکه حقیقت، نور و واقعیتش. امام هشتم مطلب عجیبی دربارهٔ حقیقت توحید دارند! یک نصف خط است: «**کلمة لا اله الا الله**»؛ کلمه در اینجا به‌معنی «**لام**» و «**الف**» و «**ه**» نیست که چهار بار تکرار شده و «**لا اله الا الله**» شده است. «**لا اله الا الله**» از سه حرف ترکیب شده است: یک «لام»، یک «**الف**» و یک «**ه**»؛ چهار بار در همدیگر تکرار شده، دوازده حرف می‌شود. «**لا اله الا الله**» دوازده حرف است که اصل آن سه حرف است، ولی چهار دفعه تکرار شده است. «**محمد رسول الله**» دوازده حرف است، «**علی ولی الله**» دوازده حرف است، ماه‌های اصلی خلقت دوازده

ماه است، ائمهٔ طاهرین دوازده امام هستند. خدا ارتباط اینها را می‌داند که چه خبر است! ارتباط باطنیِ نبوت و توحید و ولایت که اصلاً باید نشست و خیلی دربارهٔ آن حرف زد. امام هشتم می‌فرمایند: من از پدرم موسی‌بن‌جعفر، ایشان از امام صادق، همین‌طوری می‌گویند تا پیغمبر و پیغمبر از پروردگار نقل می‌کند (کلمه در اینجا به‌معنی حقیقت است، نه به معنی لغت): «**کلمة لا اله الا الله حصنی**» توحید قلعهٔ من است، «**فمن دخل حصنی**» هر کس وارد این قلعه شود، «**امن من عذابی**» از هرچه علت عذابِ قیامت است، محفوظ می‌ماند. این توحید است.

دیگر خیلی باریک‌تر حرف نزنم؛ هم به خودم فشار می‌آید و هم به شما. موسی بن جعفر علیه‌السلام از بازار رد می‌شدند، قبل از ورود به بازار یک نم کمی باران زد؛ آبی راه نیفتاد، زمین‌ها هم خیس نشد. از در دکان یک علاف رد شدند، دو سه‌تا گونی گندم و جو بیرون مغازه بود که آن نم باران یک‌خرده روی گندم‌ها زده بود و بگویی‌نگویی کمی نم گرفته بود. موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمودند: اگر مشتری بیاید و یک کیلو گندم بخواهد، همین را به او می‌دهی؟ عرض کرد: بله. امام فرمودند: به او می‌گویی که یک نم باران خورده است؟ گفت: نه! حضرت فرمودند: جواب خدا را در قیامت چه می‌دهی؟ این یک کیلو گندم نیم مثقال آب دارد، خدا که گندم با آب نمی‌خرد. اهل توحید این‌طور دقیق بودند و این‌طور سالک راه الی الله بودند.

کلام آخر؛ امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، مهمان‌دار و پناه شیعیان

روز جمعه است؛ ما در زیارت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه می‌خوانیم. خیلی زیارت عجیبی است، همین‌طور زیارت روز جمعه‌اش. بعد از منبر بخوانید، آخر زیارت به امام زمان می‌گوییم: «**أنت مأمور بالضیافة و الإجارة**». یابن رسول‌الله! تو از طرف خدا مأمور هستی به اینکه مهمان‌دار ما باشی و از ما پذیرایی کنی، از طرف خدا مأمور هستی که به ما پناه بدهی. ای مهمان‌دار و پناه‌دهندهٔ روز جمعه! به حقیقت مادرت زهرا علیهاالسلام، از خدا بخواه که قلب ما را چراغ‌دان توحید الهی قرار بدهد تا ما هم لطیف، دقیق و ظریف بشویم و کمترین گناه

برای ما از زهر عقرب تلخ‌تر باشد؛ نه اینکه به‌راحتی آلوده بشویم، ناراحت هم نشویم. عجب جمله‌ای است: «**انت مأمور بالضیافة و الإجاره**».

از خـودی ای خـدا نجـاتم ده — ز ایـن محـیط بـلا نجـاتم ده
یک‌دم از من مرا رهایی بخش — از غـــم ماســـوا نجـــاتم ده
دلم از وحشت جهـان بگرفـت — ز ایـــن دیـــار فنـــا نجـــاتم ده
نفـس امـاره قصـد مـن دارد — از بـــلای هـــوا نجـــاتم ده
غرقهٔ بحر غم، شدم چون فیض — مـی‌زنم دسـت و پـا نجـاتم ده

اشک‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تولد قمربنی‌هاشم علیه‌السلام

همه می‌دانید امروز چه روزی است! شما از عظمت فرزندش پی می‌برید که مادر چه مادری بوده است. لحظات اول است که بچه‌اش به‌دنیا آمده و خوشحال است؛ اما دید شوهرش علی آستین‌های این بچه را بالا زد، بازویش را می‌بوسد و زارزار گریه می‌کند. گفت: علی جان، مگر دست‌های بچه‌ام عیبی دارد؟ فرمودند: نه عیبی ندارد. روزی را می‌بینم که چه بلایی سر این دوتا دست درمی‌آید!

چنـان سـاقی نمـود از بـاده مسـتش — که داد از فرط مستی هـر دو دسـتش
در آن مستی که حالی این‌چنین داشـت — زبـان حـال بـا معشـوق ایـن داشـت
الهـــی عاشـــقم عاشـــق‌ترم کـــن — سرم را غرق خون چـون پیکـرم کـن
اگر دستم ز دستم رفـت، غـم نیسـت — سرم را می‌دهم که از دست کم نیست
بـــزن تیـــری بـــه چشـــم نـــازنینم — کـه غیـر از دوسـت چیـزی را نبیـنم

با عجله کنار بدن آمد، به زنده بودنش نرسید، سر عمودخورده را روی دامن گذاشت و گفت:

دیده بگشا که طبیبت سر بـالین آمـد — دیده بگشا که حسین با دل غمگین آمد
دیده بر هم منه ای سرو به خون غلتیده — تـا نگوینـد حسـین داغ بـرادر دیـده